

کتاب

تخم الملوك

در آداب

که بین ربع اول قرن هفتم و ربع آخر
قرن هشتم تألیف شده

از روی نسخه خطی موزه بریتانی لندن
با اهتمام «کتابخانه» طهران

حق طبع محفوظست

چاپخانه مجلس

۱۳۱۷

از کتابخانه
۱۳۱۴
۴/۱۲
۱۸

کتاب

تخم الملوک

در آداب

که بین ربع اول قرن هفتم و ربع آخر
قرن هشتم تألیف شده

از روی نسخه خطی موزه بریتانی لندن
با اهتمام «کتابخانه» طهران

حق طبع محفوظست

چاپخانه مجلس

۱۳۱۷

دیباچه

این کتاب که تحفة الملوک نام دارد یکی از کتب فارسی فصیح قرن هفتم یا هشتمست که از وجود بیش از دونسخه از آن خبر نداریم. چنانکه از مطالعه آن دیده میشود بزبان سهل و روشن نوشته شده و مشتمل بر نصایح اخلاقی و حکایات و اشعار مربوط بدان میباشد یعنی از کتب نیست که بطور کلی کتب «آداب» نامیده میشود.

این باب از معرفت یکی از رشته های تمدن اسلامی بود که بدرجه معتدبه رونق گرفته و کتب و رسائل مدوّنه در آن هم بسیار و هم مرغوب بود. دربار خلفای عباسی و مخصوصاً متقدّمین از آنها مرکز مهمی برای نهضت ادبی درین رشته بوده و آن دوره از حیث مؤلفات راجع باخلاق و آداب بسیار پر بار بود. شاید این فقره بیشتر ناشی از این نکته بوده که درین زمینه بالخصوص رغبت و علاقه عرب و ایرانی باهم توافق نموده و میدان مشترکی برای جولان طبع خود داشتند چه هر دو قوم اندوخته ها و محفوظات زیادی از تعلیمات اخلاقی داشته و بیسط آنها بسیار کوشیده و مایه کلی فراهم ساخته بودند. عربها با اشعار و امثال و اقوال و جمل عقلا و دانایان خود مانند آنچه به لقمن و حاتم یا بانبیا و ملوک چون دانیل و سلیمان اسناد داده شده و خاصه با روایات و احادیث بیشمار منسوب بحضرت رسول و صحابه وی و سایر بزرگان از اوایل امر و بدون نهضت تمدن اسلامی در زمان خلفای سابق الذکر ثروتی عمده از حکم و دستور های اخلاقی و کلمات قصار و ایبات داشتند. خطب

خلفا و امراء و رؤسای قوم نیز که غالباً ضبط و ثبت شده بود بر مایه این دارائی میافزود. از طرف دیگر ایرانیان کتب متعددی در آداب داشته‌اند که مخصوصاً در اواخر ساسانیان و ظاهراً بیشتر در زمان انوشروان رواج و رونقی گرفته بود و کتب « اندرز » که اسامی عدّه ای از آنها در کتب دوره اسلامی باقی مانده (۱) و علاوه برین قصّه های معروف و مطلوب عامّه و کتب تاریخی آنها نیز ظاهراً بدرجه ای با اندرز های اخلاقی و دستورهای حکمت آمیز آمیخته و تار و پود آنها پر ازین مقوله بوده که غالباً آن کتب بیش از جنبه تاریخی جنبه آداب و حکمت داشته‌اند مثلاً ما میدانیم که قسمت معتدّی بهی از کتاب بزرگ پهلوی خدای نامه (خواستای نامک) که کاخ بلند تاریخ ایران در آخر ساسانیان و قرون اولای اسلامی بود و ابن المقفع آنرا بعبی ترجمه کرده و « سیرالملوک الفرس » نامید عبارت از خطابه‌های تخت نشینی سلاطین و « عهد » ها یا وصایای سیاسی و آدابی یا سؤال و جوابهای پادشاه و وزیر دانشمند یا مؤبد ارجمند یا حکیم سخن سنجی بوده است، و چون بعضی ازین کتب بعبی ترجمه شد بین عربهای با معرفت مطلوب و موافق طبع واقع شد و ترجمه کتب دیگر ازین قبیل را تشویق نمودند.

پس باین طریق از قرن سوّم اسلام باین طرف تألیفات زیادی بوجود آمد که در وسعت دائره و فراوانی مایه جالب توجه بود و تحت عنوان سیاست، آداب، نصایح، وصایا، حکم، سیر، نوادر، ملح، اشال، خطب و حکایات در عالم اسلامی انتشار گرفت. این مجموعه‌ها

(۱) مانند اندرز خسرو قبادان و اندرز مار سپندان و پند نامه زردشت و اندرزهای بزرگوار و غیره.

نه تنها چنانکه گفته شد داستانها و قصه ها و افسانه ها یا پند های سلاطین و وزراء و عقلا و مؤبدان ایرانی یا اقوال پیغمبر و امامان و خلفا و علما و شعرای عرب و گاهی انبیای بنی اسرائیل را محتوی بود بلکه روایات معروف و مرغوب یهودی و سریانی و هم چنین فلسفه اخلاقی هندی و یونانی نیز در ایجاد این نوشته جات اخلاقی و سیاسی پر مایه و هنگفت بی بهره نبودند. اسامی هرمس « حکیم » (گویا مثلث (۱)) ، ارسطو ، افلاطون ، فیثاغورث ، دیوجانس ، زنون ، سقراط و حتی بقراط در جنب اسامی فریدون ، گشتاسب ، زردشت ، دارا ، اردشیر ، انوشروان و جاماسب دیده میشود .

طرز نگارش مخصوصی درین قسم کتب معمول شد که عبارت از اینست که مطالب را متوالیاً با آیات قرآنی و احادیث نبوی و اشعار مزین میکردند .

این نکته قابل توجه است که یکی از خصائص غریب غالب این قسم کتب آنست که بجز در مورد اقوال منسوب به پیغمبر یا اشخاص خیلی معروف تاریخی عهد اسلامی به هویت اشخاص که اقوال یا افعال روایت شده منسوب بآنها است و حتی باینکه اشخاص مورد بحث که مصدر فلان حکمت سیاسی و اخلاقی قرار داده میشوند اصلاً تاریخی یا اساطیری یا بکلی وهمیست اهمیتی داده نمی شد و حتی اغلب تناقضات تاریخی و خلط دو شخص تاریخی مختلف بهم دیگر مادامیکه اقوال منسوب بآنها خوب و مفید شمرده میشد مورد اعتنای زیادی نبوده است و باین طریق انبوهی از حکایات اخلاقی که از سلاطین داستانی ایران یا دانایان افسانه ها نقل

(۱) Trismegistus . هرمس اصلاً یکی از خدایان مصری بود و بعدها نوشته جات

و کتبی هم باو استاد داده شده ؛

و کلمات حکیمانه که بجاماسب و بزرجمهر یا فلان موبد و برهمن نامعلوم اسناد داده میشد پیدا شده و نمو گرفت ازین قبیل تألیفات که بیشمار است در عربی بعضی از کتب جاحظ و ثعالبی و زمخشری و در فارسی قابوسنامه عنصر المعالی و سیاست نامه نظام الملک و جوامع الحکایات عوفی و مرزبان نامه معروف هستند و همین کتاب که اکنون کسوت طبع و نشر میگیرد نیز نمونه خوبی از کتب آداب متأخر نیست.

بعضی از اسامی حکما و دانایانی که درین کتاب آمده و آنان مطالب حکمت آمیز اسناد داده شده طوری تصحیف شده که معلوم نیست مقصود کیانند مانند فیکراوس و بنیماس که مکرر ذکر شده و بعضی دیگر معروفند ولی نسبت اقوالی که از آنها روایت شده بدانان مبنی بر اساس صحیحی نیست مانند گفته‌های منسوب به بقراط و بطليموس و بعضی دیگر مانند ارسطاطاليس و افلاطون که در میان مسلمین بفلسفه اشتهار داشته اند و همه گونه کلمات حکیمانه بآنها از هر منشائی که بوده نسبت داده میشد و البته بعضی کتب اصلی و جعلی با اسم آنها در باب آداب از قرون اولای اسلام در زبان عربی در ایادی متداول بوده است (۱) بعضی اقوال نیز باشخصاص غیر تاریخی داستانها یا مجهول الهویه مانند سندباد و بزرجمهر اسناد شده و بعضی دیگر بسلاطین و امرائی که بحکمت سرائی معروف نبوده اند مانند فنا خسرو (که ظاهراً مقصود عضدالدوله دیلمی است) و شروین قارن که گویا مراد صاحب این اسم از ملوک الجبال طبرستانست

(۱) - مانند کتاب السیاسة فی تدبیر الریاسة که بنا بر معروف ارسطاطاليس برای شاگرد خود اسکندر تألیف کرده ولی در واقع بقول بروکلمان (تاریخ ادبیات صفحه ۲۰۳۶) در قرن یازدهم مسیحی بقم یکی از نویسندگان عرب نوشته شده است.

و به نسبت بحدّ اعلا ذکر شده (شروین بن رستم بن سرخاب بن قارن متوفی در حدود سنه ۳۱۸). بعضی دیگر هم سخنان مؤلفین کتب سیر الملوك معروف هستند که ظاهراً اقوال منسوبه بآنها در واقع از خود آنها نبوده بلکه در کتب آنها از مأخذ قدیمتر نقل و ثبت شده بوده است مانند بهرام بن مهران مؤلف یکی از سیر الملوك های مذکور در کتاب الأنوار الباقية بیرونی و عمّاد بن الجهم برهکی که همان مترجم سیر الملوك است و هاشم اصفهانی که باید مراد همان هشام بن قاسم اصفهانی مؤلف سیر الملوك دیگری باشد که بیرونی و حمزه اصفهانی و ابن القدیم ذکر کرده اند. یکی دیگر از صاحبان اقوال که مکرّر درین کتاب باسم مهران به ذکر شده معلوم نشد کیست. علاوه برین اشخاص از انبیای بنی اسرائیل حضرت سلیمان و از ائمه و صحابه و تابعین حضرت علی بن ابی طالب و عبدالله بن عمر و عبدالله بن عباس و حسین بن علی و حسن بصری و امام جعفر صادق و از سلاطین داستانی و تاریخی قدیم ایران منوچهر و دارا و اردشیر و انوشروان و خسرو (که ظاهراً مقصود پرویز است) و از بلیناس و زیتون اکبر و اصغر (که باید مقصود زنون باشد) و از علما امام شافعی و از شعرا ابو شکور بلخی و عنصری و اسحق جویناری و از عرفا معروف کرخی و شقیق بلخی و از وزراء صاحب بن عبّاد کسانی هستند که درین کتاب اقوال و روایاتی ذکر شده است.



نسخه اصل این کتاب بنشان 7863 . cr در موزه بریطانی لندن محفوظست و چون از جمله کتیبهست که در سنه ۱۹۱۳ مسیحی وارد

کتابخانه مزبور شده لذا در فهرست ریو برای کتب خطی فارسی آن کتابخانه و ذیل آن که هر دو قبل از آن تاریخ طبع شده اند مندرج نیست. اولین کسی که جلب انظار باین نسخه کرد ظاهر آسیردنیسن راس رئیس سابق مدرسه السنه شرقیه لندنست که در سنه ۱۹۲۴ مسیحی در مقاله خود بعنوان «رودکی و رودکی دروغی» در مجله انجمن پادشاهی آسیائی انگلیسی (۱) نشر کرد چند بیت از کلیله و دمنه منظوم مفقود الاثر رودکی را (۲) از همین کتاب تحفة الملوك نقل و نظر علاقمندان را بآن متوجه ساخت. این ابیات کلیله و دمنه (مندرج در صفحه ۱۰-۱۲ و ۴۸ از همین طبع) با اشعار ابوشکور بلخی که در صفحات ۱۳ و ۲۲ و ۴۶ و ۷۸ دیده میشود از لحاظ قدّم آنها برای طالبین جمع آثار اوائل ادبیات فارسی جالب نظر تواند بود.

مؤلف کتاب و تاریخ تألیف آن معلوم نیست. همین قدر می توان گفت که بعد از واقعه تسخیر دربند بدست مغول (در حدود سنه ۶۱۸) که در خود کتاب در صفحه ۱۱۲ بآن اشاره شده تألیف شده و البته قبل از سنه ۷۶۱ که تاریخ تحریر نسخه موزه بریطانی است.

از دو نسخه موجود از این کتاب نسخه قدیمتر و کاملتر همان نسخه موزه بریطانیست که چنانکه ذکر شد در سنه ۷۶۱ قطعاً از روی نسخه دیگر استنساخ شده و همین نسخه اساس این طبع قرار داده شده است. هر جلد که «نسخه اساس» ذکر شده مقصود همانست و ما همه جادرحواشی

(۱) - Rudaki and Pseudo - Rudaki, journal of the Royal Asiatic society Octiety socie, october 1924

(۲) - ۱-م رودکی در این کتاب ذکر نشده ولی وزن و بحر اشعار و مطالب آن بودن آنها از کلیله و دمنه منظوم رودکی مزنون و بلکه متقین میسازد؛

کتاب باین نسخه برمز « نا » اشاره کرده ایم . این کتاب در ضمن يك مجموعه مجلدیست که علاوه بر آن مشتمل بر پنج کتاب و رساله دیگر بهمان خطست و آن کتب عبارتست از : لمعات عراقی بفارسی قصه یوسف بفارسی ایضاً همان کتاب مکرر کتاب الانابه بعربی ظفرنامه بزرجمهر بسیار مختصر بفارسی . خط کتاب نسخ درشت و خوبست و طول کتاب ۲۶ سانتی متر ($10\frac{1}{4}$ انچ) و عرض آن $19\frac{1}{8}$ سانتی متر ($7\frac{7}{8}$ انچ) و عرض سطور $15\frac{1}{4}$ سانتی متر ($6\frac{1}{8}$ انچ) و هر صفحه مشتمل بر ۱۵ سطر است . تحفة الملوك که در ترتیب کتاب پنجمست مشتملست بر ۱۳۶ صفحه از ورق 54b تا 122a . بدبختانه در اواخر این کتاب استنساخ کننده آن را اشتباهاتی روی داده و چندین صفحه را خلط و مغشوش یعنی بی ترتیب و مقدم و مؤخر استنساخ کرده آنهم نه از اوائل صفحات که اصلاح آن آسان باشد و بتوان حل بر بی ترتیبی در تجلید اوراق کرد بلکه ظاهراً این نوع بی ترتیبی تجلید در نسخه مقول عنها واقع شده بوده است و در موقع استنساخ از روی آن اوائل صفحات آن نسخه در اواسط صفحات نسخه مافتاده بطوریکه فقط باتأمل و مداقه زیاد دنباله هر مطلب را بایستی پیدا کرد که بکجا رفته و این کار را مادرین طبع کرده و هر مطلبی را تا آنجا که ممکن بود بجای خود برگردانیدیم و در حواشی پاورقی به ترتیب اصلی صفحات نسخه اساس در آن موارد اشاره شده است .

نسخه دیگر این کتاب در جزو کتب خطی شرقی محفوظ در کتابخانه دارالفنون لیدن از بلاد هولاند است که بشان Gol. (2) 178 در آن کتابخانه محفوظ و در فهرست دوزی برای نسخ شرقیه آن کتابخانه (جلد اول صفحه ۳۵۹) در تحت نمرة ۴۹۰ = cccxc ثبت است

این نسخه نیز جزو مجموعه ایست که مشتمل بر کتب متفرقه عربی و فارسیست و تحفة الملوك از ورق 159b تا ورق 178b از آن مجموعه است این نسخه در واقع مثل تلخیص کتابست ولی نه با تصرف زیاد در عبارت بلکه با حذفهای زیاد بطوریکه شاید بیش از ثلث یا حتی ربع کتاب در آن محفوظ نباشد، ولی از طرف دیگر در آخر کلمات بعد از شعر عربی منسوب به علی بن ابی طالب که با این مصراع ختم میشود: فَا ذَامَا ذَهَبَ النَّوْمُ بَطَلْ (صفحه ۱۰۷ سطر ۱۹ ازین طبع) دیگر اصلاً چیزی از مندرجات نسخه موزه بریتانی در آن نسخه وجود ندارد و در عوض قریب پنج صفحه مطالب دیگری مندرجست که از سطر چهارم ورق 176b آن نسخه شروع و در سطر ۱۷ ورق 178b تمام میشود و این مطالب چندان مناسبتی با باب پانزدهم کتاب یا ابواب دیگر ندارد و کوئی از يك کتاب دیگر اخذ شده است.

این قسمت را ما ضمیمه این طبع نساختیم ولی بعضی اختلافات عمده را که در میان دو نسخه بود و مخصوصاً آنهایی را که ظن آن میرفت نسخه صحیح تر است در h حواشی پاورقی کتاب درج و همه جا بنسخه لیدن برمز «نل» اشاره نمودیم. ارقام فرنگی که در طی صفحات وسط علامت [] و بارمز hol آمده اشاره بعدد اوراق نسخه اساسست و a علامت صفحه راست هر ورق و b علامت صفحه چپ آنست.

اسم کتاب یعنی تحفة الملوك در خود متن کتاب ذکر نشده ولی در هر دو نسخه در آغاز کتاب بطور عنوان ثبت شده است.

املاى نسخه اساس با املاى معمول کنونی فرق دارد مثلاً آنک و آنچ و چنانک و چندانک و بلك و بدانک بجای آنکه و آنچه و چنانکه و چندانکه

و بلکه و بدانکه و حیوة بجای حیات و حلاوة بجای حلاوت و سوریت
 بجای تورات و کچون بجای که چون و نیکوی و خوش خوی و می جوی
 و کوی بجای نیکوئی و خوش خوئی و میجوئی و کوئی و روشنائی و
 کدخدایی و بینایی بجای روشنائی و کدخدائی و بینائی که حالا معمولست
 و حتی در کلمه عربی ذایقه الموت بجای ذائقة الموت و دریغاه توو کار هاء
 خود را بجای دریغای توو کارهای خود را نوشته شده و در بعضی کلمات
 الف ابتدائی را می اندازد مانند ازینجا بجای از اینجا و نیکوست بجای
 نیکو است ولی در بعضی دیگر ابقا می کند مانند کدام اند بجای کدامند و
 سفر گاه ایست بجای سفر گاهیست . دال بعد از حرف عله یا حرف متحرک
 همه جاذال است و پ و چ و ژ در بسیاری از موارد ب و ج و ز نوشته شده
 و در بعضی دیگر با سه نقطه یعنی با ملای فعلیست گک مثل ک نوشته شده
 مادرین طبع چیزی از املائی قدیمی حفظ نکرده و همه را با ملای معمول
 عصر کنونی تبدیل نمودیم مگر در بعض موارد که تفاوت فاحشی نداشت .
 در خاتمه نویسنده این چند سطر بعنوان دیباچه که مقابله نسخه ها و
 استنساخ قسمتی از کتاب و اضافه بعضی توضیحات و یادداشت های پاورقی
 را بعهده گرفت لازم میداند . از علامه محترم آقای سیردنسن راس که
 قسمت عمده کتاب را که استنساخ نموده بودند با اختیار ناشر گذاشتند
 کار کنان کتابخانه موزه بریطانی که تسهیلات لازمه برای استنساخ کتاب
 نمودند و مدیران کتابخانه دارالفنون لیدن که نسخه خود را برای تسهیل
 مقابله به لندن فرستادند و استاد فاضل و علامه آقای محمد بن عبد الوهاب

قزوینی که لطف فرموده در خلّ بعضی اشکالات بذل مساعدت فرمودند
بدین وسیله تشکر نماید. بهمن ماه سنه ۱۳۱۵ هجری شمسی



بعد از اتمام تحریر این دیباچه یکی از دوستان فاضل توجه نموده
و معلوم داشت که ظاهراً دو نسخه دیگر ملخص از تحفة الملوك در کتابخانه
بادلیان در اکسفورد موجود است یکی بنشان Elliot 385 و دیگری جزو
مجلد 69 Ou seley Add. ولی از قلّت اوراق آنها بر حسب آنچه در
فهرست کتابخانه درج شده (۱۱ ورق و قریب ۲ ورق) استنباط میشود
که اگر هم نسخه همین تحفة الملوك باشند ملخص بسیار مختصری هستند.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِهِ نَسْتَعِينُ

شکر و سپاس بی انتها حضرت آن خدای را که مستحق حمد و ثنا و جوب وجود اوست و ذات او عزّ شأنه از تغیر و تکرّر و مشاکلت مکان و مناسبت زمان منزّه است و از مشابّهت اَعراض و جواهر و مقابله احداق و بصایر و نواظر مُبرّا و مقدّست هستی همه موجودات بقدرت و ارادت اوست و هیچ چیز از احاطت و ادراک علم او بیرون نیست، لَا يَعْزُبُ عَنْ عِلْمِهِ مِنْ شَيْءٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ، (۱) و صلوات بر محمد مصطفی که نخبه موجودات و هادی سبیل نجاتست و بر آل و اصحاب او که مقتدای اُمّت و پیدشوی اهل دین و ملّت اند و سلّم تسلیما کثیرا.

آغاز کتاب و این مشتملست بر پانزده باب

باب اول	در خرد،	باب چهارم	در سخن گفتن،
باب دوم	در دانش،	باب پنجم	در حکمت و امثال،
باب سوم	در نادانی،	باب ششم	در دوست،

(۱) چنین آیه در قرآن پیدا نشد و آیه چنین است وما يَعْزُبُ عَنْ رَبِّكَ مِنْ شَيْءٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ وَلَا أَصْفَرَمِنْ ذَٰلِكَ وَلَا أَكْبَرَ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ (سورة یونس آیه ۶۲) و آیه دیگر قریب بآن در سورة ۳۴ - سبا آیه ۳،

باب دوازدهم در نیکی و بدی،	باب هفتم در دشمن،
باب سیزدهم در خوی نیک و	باب هشتم در نصیحت فرزند،
خوی بد [55a]	باب نهم در پادشاهی،
باب چهاردهم در کتمان رازها،	باب دهم در استخدا م پادشاه،
باب پانزدهم در دنیا و حرص و آز	باب یازدهم در صبر و شتاب،

باب اول

در خرد و فضایل خردمند

و این باب منقسمست بدو قسم اول در ستایش خرد دوم خصایل اهل خرد.

قسم اول پوشیده نیست که خرد جوهری شریفست و بر آفرینش شرف سبق وجود او محققست و ورود خطاب و تکلیف بر حصول عقل موقوفست و رسول را علیه الصلوة والسلام ایزد عزّ شأنه باهل خرد فرستاد و خطاب بخردمندان کرد و در کلام مجید خود فرمود.

إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِأُولِي الْأَلْبَابِ^(۱) و رسول علیه السلام فرمود که مَا آعَطَى اللَّهُ عِبَادَهُ أَحْسَنَ مِنَ الْعَقْلِ . یعنی خدای عزّ و علا نداده است بندگان خود را چیزی نیکوتر از خرد و در تورات مکتوبست که لَا نَدِيمَ أَزِينُ مِنَ الْعَقْلِ یعنی هیچ ندیمی نیست آراسته تر از عقل بزرگمهر گوید چنانکه

(۱) قرآن سورة ۳ — آل عمران آیه ۱۸۷،

قوام جسم با جانست قوام جان با عقلست و هر کس که از خرد خالیست
اگر ممالك و اموال جهان او را میسر شود که هم ضایع ترین مردم او باشد

شعر

گر خداوند آسمان دادست مال قارون ترا و ملک عزیز
گر [55b] نداری هنر نداری جاه و نداری خرد نداری چیز
افلاطون گفته است که بزرگترین گوهری خرد است و گفتار خوب
و زبان شیرین .

شعر

خردمند داند که پاکی و شرم درستست و رادی و گفتار نرم
بود خوی پاکان و خوی ملک چه اندر زمین و چه اندر فلک
مهران به (۱) گفته است که هر کسی را انبازی هست و انباز
پادشاهان خرد است زیرا که خرد شاه تنست و تصرف در ممالك بدن خرد
را رسد و مردم را از تاریکی بروشنائی خرد برد و حل و عقد عالم از خرد
ظاهر میشود .

شعر

خردمند گوید خرد پادشاست که بر خاص و بر عام فرمان رواست
خرد را تن آدمی لشکرست همه شهوت و آرزو چاکر است

شعر

با ادب را ادب سپاه بسست بی ادب بسا هزار تن تنهاست
حکماء گفته اند که خرد مظاهر و معاون مردمست در وقت
سختی و دشواری و هر که استظهار خود خرد را داند آرزو و مراد خود

برسد و هر که بمشورت خرد کار کند هر گز پشیمان نشود .

شعر

خرد [56a] چون ندانی پیاموزدت چو پژمرده گردی بر افروزدت
 خرد بسی میانجی و بی رهنمای بداند که هست این جهان را خدای
 بهرام بن مهران (۱) گوید هنرمند از نیکبختی از خرد است و هنر
 خرد سلامت یافتنست و هنر سلامت گذاشتن این جهان برضای رحن است.

شعر

خردمند گوید من از هر گروه خردمند را پیش دیدم شکوه
 خرد پادشاهی بود مهربان بود آرزو گرگ و او چون شبان
 حکمای پارس گفته اند که خرد رهنمونی بزرگ و پستی قویست
 و کلید دانشهاست و دانش و فرهنگ انبازان خردند .

خوی نیک کار بند خرد است و چون خردمند را کاری پیش آید
 خود را بخرد بسپارد تا از بلاهای جهان ایمن گردد و چون سختی روی
 نماید خرد را معاون خود گرداند تا از آن مشقت برهد و از مضایق خلاص
 و نجات یابد .

شعر

خردمند گوید که مرد خرد بهنگام خویش اندرون بنگرد
 کند تکیه افزون چو افزون شود (۲) و زاهوی بد بال بیرون شود (۳)
 حکما گفته اند که هر چیزی را آلتی هست و آلت دانایان خرد

(۱) - ظاهراً بهرام بن مهران اصفهانیست که بقول بیرونی مؤلف یکی از کتب سیر الملوك بوده (الآثار الباقیه ص ۹۹۰) .

(۲) - معنی این مصراع کاملاً روشن نیست ،

(۳) - ظاهراً صحیح این طور است : و زاهوی بد پاك بیرون شود .

است و [56b] هر کسی را معاونی هست و معاون جان خرد است و هر کسی را آرامشی هست و آرامش پرهیزکاران خرد است و هر کسی را انبازی هست و انباز حکیمان خرد است و خرد را بر بینائی چشم جای (۱) بیاید کردن که خدای تعالی خرد را برای آن بمردم داد تا هر چه بچشم سرنقواند دید بچشم خرد بینند .
شعر

خرد بهتر از چشم و بینائی است نه بینائی افزون ز دانائی است
بزرگهر گوید بزرگترین گوهری خرد است و نیکوترین پیرایه
شر مست و مهربان ترین دوستی دانشست و بزرگترین تمتعی رفقتست ،

شعر

کمان بد مبر بر کس نکو بر حلیمی کن ز کمتر کس فرو بر
قسم دوم در خصایل اهل خرد و آن ده خصلتست
خصلت اول ترسیدنست از خدای تعالی در نهان و آشکارا و پیغامبر
علیه السلام میفرماید . مَخَافَةُ اللَّهِ رَأْسُ كُلِّ حِكْمَةٍ یعنی ترسیدن از
خدای عزّ اسمه سر جمله حکمتهاست و برین معنی حدیث نبوی بسیار وارد
شده است و از فواید وی آنست که هر که از خدای تعالی بترسد وقع و
هیبت او در دل خلقان نهد و هر که از خدای تعالی نترسد [57a] خدای
تعالی او را در چشم مردم (۲) حقیر گرداند و قَالَ عَلَيْهِ السَّلَام مَنْ
خَافَ اللَّهَ خَوَّفَ اللَّهُ مِنْهُ كُلَّ شَيْءٍ وَمَنْ لَمْ تَخَفِ (۲) اللَّهُ خَوَّفَهُ اللَّهُ

(۱) - کلمه جای مناسبت کامل ندارد و ظاهراً کلمه دیگری بوده است مانند مقدم یا نظایر آن و یا بعد از کلمه جای لفظ برتر افتاده است .

(۲) - نل : خوار و حقیر . (۳) - باید یخف باشد .

مِنْ كُلِّ شَيْءٍ^(۱) یعنی هر که از خدای تعالی بترسد خدای عزّ و
جلّ همه چیزها را از وی بترساند و هر که از خدای تعالی بترسد خدای
تعالی او را از جمله چیزها بترساند

خصلت دوم عقل را بر هوای نفس چیره داشتنت^(۲)، و حسن در
مقصوره^۳ دریدی^(۳) گفته است و آفة العقل الهوی یعنی آفت دین داری
ممتابت هوا است،

حکایت ملک روم از رسول ملک پارس پرسید که ما فاضلتریم یا
ملک شمار رسول جواب داد و گفت آن فاضلتر باشد که بر هوای نفس قادرتر
بود و این معنی از زینتونی اکبر^۴ که از مشاهیر حکمای یونانست سؤال
کردند او نیز همین جواب داد.

و از فواید وی آنست که هر گاه که عقل بر هوا چیره شود بیشتر
کارها که واقع گردد بر وفق شریعت و فرمان کردگار بود و آن از جمله
امارات ثبات و دوام دولت بود و هر گاه که هوا بر خرد چیره دارند بمتابعت
هوا دست در اموال [57b] و حرم مسلمانان دراز کنند و بشومی آن ملک
و دولت رو بزوال نهد.

(۱) - نل علاوه دارد: هر که ترسید از حق [و] تقوی گزید ترسد از وی جنّ و انس
[و] هر که دید.

(۲) - نل اضافه دارد: و خدای تعالی فرماید وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ و رسول علیه السلام فرماید
آفة الدّین الهوی،

(۳) - مراد از حسن مجتهدین الحسن معروف باین درید صاحب مقصوره مشهوره است و
اطلاق حسن بر او از قبیل اصلاق اسم پدر یا جدّ بر پدر و نوه است که در فارسی خیلی
مرسوم بوده مانند منصور حلاج بجای حسین بن منصور و غیره و جمله آفة العقل الهوی
ابتدای یتی است از آن مقصوره که چنین است: وَ آفة العقل الهوی فتنّ علّا
هوای عقله فقد نجا.

خصالت سوم سخن را راست و باندیشه گفتن و رسول علیه السلام می فرماید :

أَفْضَلُ اللِّسَانِ لِسَانٌ صَدُوقٌ یعنی فاضلترین زبانها زبان راست گفتار است و حکما گفته اند راستی سر همه هنرهاست . و از آنست که بزرگان دین گفته اند هر که راستی را شعار و دثار خود سازد خدای عز و علا در سر و علاینه بر وی راست آرد .

خصالت چهارم تدبیر کردن اندر کارهاست و رسول علیه السلام میفرماید اَلتَّدْبِيرُ نِصْفُ الْعِيشِ و می فرماید لَا عَقْلَ كَالتَّدْبِيرِ یعنی تدبیر کردن يك نيمه معيشتست و هیچ عقلی بهتر از آن نیست که مدبر کارها باشد محمد بن جهم البرمکی گوید تدبیر کردن در کارها همچنانست که زر بآتش برند تا از غش پاک گردد و از فواید او آنست که هر که کاری را باندیشه آغاز کند غالب و ظاهر آن باشد که بمقتضای ارادت با تمام انجامد و هر کاری از سر شتاب و بی اندیشه آغاز کنند حاصل وی جز ندامت نبود .

خصالت پنجم تجربت کردن و با خداوندان تجربه مشورت کردن و رسول علیه السلام [58a] میفرماید لَا حَكِيمَ إِلَّا ذُو تَجَرِبَةٍ یعنی حقیقت کار نداند الا آنکس که آزموده باشد و کیفیت آن بداند و عرب مثل زده است عَلَيْكَ بِأُولَى التَّجَارِبِ یعنی بر تو باد که با خداوندان تجربه مشورت ببری . و رسول علیه السلام فرموده است که لَا مَظَاهِرَةَ أَوْثَقَ مِنَ الْمَشَاوَرَةِ یعنی هیچ استظهاری بهتر از مشورت نیست

و سند باد حکیم گوید هر چیزی را بخرد حاجتست و خرد را بازمایش حاجتست و از فواید او آنست که تا کسی را در بیشتر افعال نیاز نمایند بروی اعتمادنشاید کردن و ایمن نشاید بودن که ایمنی از آزمایش توان یافتن .

خصلت ششم گفتار خوب و زبان شیرینست و رسول علیه السلام

می فرماید **الْكَلِمَةُ الطَّيْبَةُ صَدَقَةٌ** یعنی گفتار خوب بمثابة صدقه داداست و از فواید او آنست که هر که را زبان شیرین و گفتار خوب بود دوستی او در دل مردم ظاهر شود و مردم باوی دوستی و برادری کنند و رسول علیه السلام فرموده است که **مَنْ لَانَتْ كَلِمَتُهُ وَجَبَتْ مَحَبَّتُهُ** یعنی هر که را گفتار وی آهسته و خوب بود واجب شود باوی دوستی کردن [58b.] و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه گفته است **مَنْ عَذَبَ لِسَانُهُ كَثُرَ إِخْوَانُهُ** ^(۱) یعنی هر که را گفتار خوب و زبان شیرین بود برادران او بسیار باشند .

خصلت هفتم شرم داشتنست و رسول علیه السلام میفرماید که

الْحَيَاءُ مِنَ الْإِيمَانِ و فرموده است **الْحَيَاءُ خَيْرُ كُلِّهِ** یعنی حیا از ایمانست و حیا در جمله احوال نیکوست و همگی حیا خود نیکوست و از فواید وی آنست که هر که را حیا نبود از وفا توقع نشاید داشتن و بروی اعتماد نیاید کردن .

ارسطاطاليس گفته است با کسانی صحبت و دوستی باید کردن که

۱ - نل علاوه دارد :

در مودّت برادران تواند	گر زبانت خوشست جمله خلق
خصم جان تو چا کران تواند	ور زبانت بدست در خانه

ایشانرا حیا بود و آن شخص را که حیا نبود از وی دوستی نیابد.

شعر

إِذَا قُلَّ مَاءُ الْوَجْهِ قُلَّ حَيَاؤُهُ وَلَا خَيْرَ فِي وَجْهِ إِذَا قُلَّ مَأْوُهُ
 خصلت هشتم رفق و مدارا کردندست و رسول علیه السلام
 فرموده است رَأْسُ الْعَقْلِ بَعْدَ الْإِيمَانِ بِاللَّهِ الْمُدَارَاةُ یعنی سر خرد
 بعد از ایمان بخدای عزّ و جلّ مدارا کردندست با مردم و از فواید او
 آنست که هر که رفق و مدارا عادت کند بوسیلت صبر و آهستگی بهره
 خویش [59a] با سودگی از دنیا بیابد و در آخرت ثواب بی نهایت یابد
 و رسول علیه السلام فرموده است که مَنْ أُعْطِيَ حِصَّةً مِنَ الرِّفْقِ
 فَقَدْ أُعْطِيَ لَهُ^(۱) خَيْرُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ یعنی هر که را بهره از رفق بدادند
 او را بهره نیکی از دنیا و آخرت داده باشد (۲)

خصلت نهم تواضع کردندست با (۳) علما و پیران را از برای شرف
 علم و پیری و رسول علیه السلام فرموده است که مَنْ تَوَاضَعَ لِلَّهِ رَفَعَهُ اللَّهُ
 یعنی هر که را تواضع از برای خدای عزّ و جلّ بود خدای تعالی وی را بزرگ
 کردند و رفعت او زیادت کند و از فواید وی آنست که هر که پیران را
 تواضع کند بشرف پیری رسد و در وقت پیری بزرگ و کرامی بود و رسول
 علیه السلام فرموده است که مَا أَكْرَمَ شَابٌّ شَيْخًا لِكِبَرِهِ إِلَّا قَبِضَ اللَّهُ
 عَلَيْهِ عِنْدَ سِنِهِ مَنْ يُكْرِمُهُ یعنی کرامی نداشت هیچ جوانی پیری را از

(۱) نل حظه، (۲) ظاهر آ باشد صحیح است (۳) نل ندارد.

برای شرف پیری او **إِلَّا** که خدای تعالی بر گمارد کسانی را که در وقت پیری او را گرامی و عزیز دارند و درین حدیث هم بشارتست که متواضعان پیری رسند و هم بشارت دیگر که در پیری گرامی باشند. [59b]

خصلت دهم آنکه هر کاری که آن کار در نفس خود واجب نباشد و اقدام بر آن در متعارف خلق مستحب نباشد و هیچ غرضی حالی یا مآلی بروی موقوف نباشد ترك آن کار کند (۱) تا بحسن اسلام موصوف باشد ختم باب.

حکایت گویند در روز کار متقدم پادشاه زاده بود در بلاد پارس چون پادشاهی بوی رسید خواست که در ممالك خود نظر کند در وقت مفارقت استاد خود را گفت مرا پندی ده که درین جهان بر فاهیّت و آسودگی زندگانی کنم و خاتمت من بر سعادت بود و در آخرت دستگیر من شود استاد وی گفت خود را از اندیشه آن جهان خالی مدار و چون نیکی بیایی شکر کن و دل در اعراض و اموال دنیا بماند و بر آنکه از توفوت شود حسرت غور و بسپاس شرمگین باش و با اقدام در محارم ترسند شو و سخنی که ترا در آن منفعت نبود و مضرت دیگری بود مگوی و چون غرض تو متحقق شود نیکوگوی و صلاح خود بفساد کس محو و چون کاری رسد اندر وی صبر کن و خرسندی را برخواست خود بگزین تا هم درین جهان بوسیلت [60a] این خصایل بحظّ و نصیب خود باسانی برسی و هم در آخرت دستگیر تو گردد. ابوشکور گوید:

شعر

خرد باد همواره سالار تو مباد از جهان جز خرد یار تو

(۱) نل اینجا علاوه دارد قال علیه السلام من حسن إسلام المرء تركه ما لا ينفعه .

باب دوم

درستایش دانش و اهل دانش و خصایل دانایان

عالمیانرا معلوم و مصور است که بهترین چیزها دانشست

خدای تعالی در حق اهل دانش میفرماید وَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ ^(۱)

و میفرماید که قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ ^(۲)

و میفرماید که وَ مَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وَ مَا

يَذْكُرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ ^(۳) و رسول علیه السلام میفرماید که أَلْعِلْمُ

كَثْرٌ عَظِيمٌ لَا يَقْنِيْ بِعَنِيْ دَانِش كَنَسَج بزرگست که فانی نشود و

فرموده است که أَلْعُلَمَاءُ وَرَكَّةُ الْأَنْبِيَاءِ یعنی علماء اهل دین و ارباب انبیاءند

وَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٌّ كَرَّمَ اللَّهُ وَجْهَهُ گفته است أَلْشَّرَفُ بِحَسَنِ

الْأَدَبِ لَا بِفَضْلِ الْحَسَبِ یعنی شرف و بزرگی بلیکوی ادبست

نه بزرگی و بیشی حسب و نسب حکماء پارس گفته اند که بهترین [60b]

همه چیزها دانشست و آن کس را که نفس او بحلیه علوم آراسته نیست

او از دایره انسانیت بیرون باشد و نتیجه آن نفس جهل باشد.

شعر

شرف از دانشست کز عالم هیچ نادان شرف نیاورده است

(۱) قرآن سورة ۵۸ (المجادله) آیه ۱۲ (۲) ایضاً سورة ۳۹ (الزمر) آیه ۱۲

(۳) ایضاً سورة ۲ (البقره) آیه ۲۷۲ ؛

و در کلیله و دمنه گوید (۱)

تا جهان بود از سر آدم فراز کس نبود از راه دانش بی نیاز
مردمان بخرد اندر هر زمان راه دانش را بهر گونه زبان
کرد کردند و گرامی داشتند تا بسنگ اندر همی بنگاشتند
دانش اندر دل چراغ روشنست وز همه بد بر تن تو جوشست
نوشین روان عادل گفته است سر همه نیکبها دانشست و شرف
بزرگ از دانشست و نیکبخت بود آنکس که یار او دانا بود .

شعر

خردمند گوید که تأیید و فر بدانش بمردم رسد نه بزر
چود انا شود مرد بخشنده کف مرو را رسد بر حقیقت شرف
منوچهر گفته است دانش چون چراغ روشنست که اگر چه
[61a] بسیار چراغها ازوی برافروزند ازوی هیچ کم نشود چینیان گفته اند
که دانش آرایش دین و دنیاست و همه چیزها چون بسیار شود خوار و
ارزان گردد مگر دانش که هر چند بیشتر عزیزتر ،

حکایت 'سلیمان علیه السلام' باد را فرمان داده بود تا تخت او را
بر هوا برد و بر در شهرستانی فرود آورد که بر در آن شهر نبشته بود
که کوشش يك روزه را 'اجرت يك درمست و نیکوئی وقت را مکافات
صد درم و دانش يك ساعت را بها پدید نیست بطلمیوس گفته است که
دانش سر همه رایهاست و تدبیرها و گفته اند که اگر دانش را فضل و
شرف بسیار نبودی فرمان علما بر خاص و عام و دماء و اموال چنین نافذ

(۱) ظاهر آ از کلیله و دمنه منظم رودکی است (رجوع شود بمقاله سیردینس راس
که در دیباچه ذکر آن گذشت) ،

نبودی و نام علما چنین بزرگوار در جهان نماندی و پادشاهان متابعت از
رای و تدبیرهای اهل دانش نکردندی . ابوشکور گوید :

شعر

کهر گرچه بالا نه بیش از هنر ز بهر هنر شد گسرامی کهر
حکما گفته اند دانش بهنگام سختی دستگیر مرد است و بهنگام
درماندگی رفیقست و معاون و مظاهر .

حکایت [61b] سخن بدانش چنان مفید بود که معتصم خلیفه بر اهل
شهر بصره خشم گرفت و لشکر کشید و از بغداد بر در بصره آمد و خواست
که غارت کند مشایخ بصره بیرون شدند و سیصد هزار دینار بصره را
باز خریدند و خلیفه رضا نداد و در بصره عالمی بود نام او عبد الرزاق
صنعانی از مشاهیر علماء آن عصر و ندیمی هارون الرشید کرده بود پیش
معتصم خلیفه رفت و شفاعت کرد اجابت نیفتاد و او را گفت تو با مردم
خود از بصره بیرون آی و بعسکر ما پیوند تا سلامت یابی عالم گفت یا
امیر المؤمنین مدّت بیست سال درین شهرم و بگاه آسودگی بایشان باهم بودم
اکنون بگاه عنّت نتوان جدا شدن (۱)

شعر

هر که یار خویش را یاور شود یار باید بود اگر کافر شود
وقت ناکامی توان دانست یار چون بود در کامرانی صد هزار
و برخاست که باز گرد از جمله مریدان وی جوانی بود پر دانش و ملتحف

(۱) نظیر این حکایت از نجم الدین کبری و چنگیز در محاصره خوارزم در کتب
تواریخ ذکر شده است .

بمخایل خوب و نامش حریف (۱) بود بر خاست و گفت یا امیرالمؤمنین عفو کن که اگر پشیمان شوی که چرا عقوبت [62a] نکردم توانی عقوبت کردن و تلافی آن کردن و اگر عقوبت کنی و بعد از آن پشیمان شوی که چرا عفو نکردم تدارك آن دست ندهد که گفته اند چهار چیز باز نتوان آوردن سخن گفته ، تیر انداخته ، غم گذشته ، قضاء رفته ، این سخن در دل معتصم اثر کرد که گفتار عظیم بدانش بود و آن جوان را خلعت فرمود و اهل بصره را عفو کرد پس فواید سخن بدانش این چنین بود .

شعر

کسی کو بدانش برد روزگار نه او یافه مساند نه آموزگار
جهان را بدانش توان یافتن بدانش توان رشتن و تافتن
بقراط گوید ثمره دانش آنست که هر که او را حاصل کند از پایه
کمتر بدرجه بزرگتر رسد . هندوان گفته اند کسی را که شعار و دثار
او را دانش نباشد او در مرتبه عوام بود .

شعر

اگر علم را نیستی فضل پر بسختی بخستی خردمند خر
عرب مثل زده است که أَلْعَوَامُ كَالْأَنْعَامِ ^(۲) یعنی عوام چون
چهارپایان باشند شهریان ^(۳) گفته است که دانش چون باران بارنده بود
و چون در طلب باشی لابد روزی بر تو بیارد . [62b]

شعر

بدان کبوش تا زود دانا شوی چو دانا شوی زود والا شوی

(۱) نل حارث . (۲) نل . بجای این عبارت چنین است : أَلْعَوَامُ كَالْأَنْعَامِ وَ إِنْ
عَاشَ أَلْفَ عَامٍ (۳) معلوم نشد مقصود کیست خودکلمه هم شاید شهریان باشد ؛

نه دانانتر آنکس که والاتر است که والاتر آنکس که دانانتر است
 نبینی ز شاهان ابر تخت و گاه ز دانندگان باز جویند راه
 اگر چه بمانند دیرو دراز بدانا بودشان همیشه نیاز

حکایت سلطان ملک‌شاه بنیسا بور رسید و بیست و نه روز از ماه
 رمضان گذشته بود کسانیکه از ارکان و شروط گواهی که (۱) در ولایت
 از رعایت رؤیت هلال غافل بودند و (۲) بخدمت بعضی از بزرگان نمودند
 که ما ماه را دیدیم جماعتی که در خدمت خاص بودند سلطان را
 بر آن داشتند که فردا عید باید کردن چون از سلطان دستوری حاصل شد
 در شهر نيسابور منادی کردند که سلطان می‌فرماید که فردا عید کنید و
 خواجه امام ابوالمعالی را که مقتدای آن عصر بود خبر دادند حالی در شهر
 منادی داد کردن که ابوالمعالی میگوید که فردا خواهم روزه داشتن هر که
 بفتوی من کار میکند [63a] باید که فردا روزه دارد اصحاب اغراض این
 سخن را بوجهی زشت تر پیش تخت سلطان انهاء کردند و گفتند که
 ابوالمعالی سر مخالفت تو دارد و شک نیست که مردم بفتوای او کار بیشتر
 کنند که بمنادای (۳) تو و این معنی ناموس ملک را زیان دارد سلطان ملک‌شاه
 رَحِمَهُ اللهُ عَظِيمٌ متغیّر شد ولی نيك اعتقاد و خدا ترس و حرمت اهل علم
 پیش وی بزرگ بود با آن همه خاطر وی متغیّر شده بود چند کس را از
 خواص خود فرمود که بروید ابوالمعالی را بلطف و ادب اینجا خوانید
 گفتند ای پادشاه او بفرمان تو چنین بی ادبی کرد و تو او را حرمت می‌داری

(۱) کلمه که و همچنین او در سطر بعد زاید بنظر می‌آید.

(۲) باید مقصود امام الحرمین عبدالملک جوینی متوفی در سنه ۴۷۸ باشد.

(۳) ظاهر آ منادی،

سلطان گفت تاسخن وی نشنوم با قول دیگران حرمت اهل علم را نتوان
 بردن. چون ابوالمعالی را بخواندند برخاست و با آن تخفیفه (۱) درخانه
 داشت کفش درپای کرد و بسرای سلطان آمد چون وی را دیدند که بدستار
 کوچکست و موزه نبوشیده درپیش پادشاه عرضه داشتند که ابوالمعالی بدان
 قناعت نکرد که با تو بفرمان برابری کرد اکنون بی حرمتی زیادت
 کرد که بدین شیوه پیش ملوک رفتن ترك ادبست [63b] سلطان
 از آن متغیر شد و امیر حاجب را پیش او بعتاب فرستاد که چرا باید که
 تو باین جامه و کفش پیش من آیی ابوالمعالی آواز بلند داشت و گفت که
 این سخن من باید که سلطان از من بشنود که امیر حاجب نیک باز نداند گفتن
 پس چون دستوری یافت گفت بدان ای پادشاه اسلام که من بدین جامه
 نماز کنم و جامه که در نماز و خدمت خدای عز و جل را شاید بودن در
 خدمت سلطان هم شاید بود اما ابناء دنیا و پادشاهان روزگار این عادت
 نهاده اند و این قاعده ساخته که بدین صفت پیش ملوک و سلاطین نروند
 و خواستم که این ادب و عادت نگاه داشته می اما در آن ساعت که فرمان
 سلطان بمن رسید من با این جامه نشسته بودم ترسیدم که اگر بتغییر جامه
 دیگر مشغول شوم دیر شود و نام من بدین قدر تأخیر در جریده آنها نویسند
 که در سلطان عاصی باشند و گفت اگر بیک میزری نشسته بودمی همچنان
 بیامدی تافرشنگان نوشتندی که ابوالمعالی در طاعت سلطان تأخیر و تقصیر
 کرد ملکشاه را آن سخن خوش آمد وی را گفت چون بدین صفت [64a]
 طاعت سلطان واجبست چرا برخلاف منادی کردی ابوالمعالی گفت هر چه
 تعلق بفرمان دارد مارا واجبست که طاعت سلطان داریم اما هر چه تعلق

(۱) عمامه یا پوشش سر مخفف که در منزل یا وقت خواب بر سر گذارند و نیز ظاهر آکامه
 که اینجا لازمست یعنی تخفیفه که در خانه داشت.

بفتوی دارد بر سلاطین و اجبست از ما پرسند که بحکم شرع همچنان که فرمان سلطان را فتوای علما راست و اما روزه داشتن و عید کردن تعلق بفتوی دارد نه بفرمان و چون قصه اینجا رسید سلطان ملک‌شاه رحمه الله ابوالمعالی را با احترام تمام باز در خانه خود فرستاد .

شعر

چو پخته شود تلخ شیرین شود بدانش سخن گوهر آکین شود
دانا یان گفته اند بزرگترین چیزی از سعادت دانشست و از برای
شرف دانشست که پادشاهان واجب شناسند مراعات ایشان کردن و فرزندان
را که از جان خود دوستر دارند خدمت ایشان فرمایند کردن .

حکایت گویند هارون الرشید رحمه الله علیه از منظره می نگرید
کسائی را دید که فرزندان او را محمدالامین و مأمون را تعلیم می داد
کسائی بشغلی از جای برخاست مأمون و محمدالامین برخاستند و نعلین
پیش او نهادند هارون الرشید از آن خادم پرسید که کیست آنکه بزرگترین
[64b] مردمان او را خدمت می کنند خادم گفت یا امیر المؤمنین هارون الرشید
غلطی (۱) که آن کسائیست که مأمون را و محمدالامین را تعلیم علم و
هنر می دهد و ایشان از برای شرف علم خدمت می کنند کسائی شنید و گفت
یا امیر المؤمنین لَوْ كُنْتُمْ مَعَهُمَا لَكَانَ فَلْيَا يَعْنِي اِكْرَتُونِيز بَا اِشَان مِی بُوْدِی
هنوز اندك بودی لَا اَنْبِیْ اَرْبِیْ اَرْوَاحُهُمَا وَاَنْتَ تُرَبِّیْ اَبْدَانَهُمَا ذِیْرَا
که من جان ایشان می پرورم و توتن ایشان می پروری .

شعر

چون ترا دانشی پدید آید پیش تو سر فرو برند آحرار
 ادب آموز هر چه خواهی باش که ادب از نسب ستوده ترست
 دانایان گفته اند هر که بدانش موصوف باشد باید که این ده خصلت
 را شعار و دثار خود سازد :

خصلت نخستین آنک بقصور و عیب خود بینا باشد که آنکس
 که عیب خود نداند همیشه معیوب بود .

خصلت دوم صحبت دانایان دوست دارد و بصحبت ایشان
 رغبت کند .

خصلت سوم بر قوت و تدبیر خویش اعتماد ننماید بلکه تا تواند
 از اهل دانش استظهار جوید و بایشان مشورت برد [65a]

خصلت چهارم سخن را در وقتی که فایده ندارد نگوید و چون
 منفعتی در سخن ظاهر باشد اقدام نماید و بگوید .

خصلت پنجم کسی را که نیازموده باشد بروی اعتماد و تعویل
 ننماید الا اگر خصایل خوب او بشهرت و استفاضت او را معلوم
 شده باشد .

خصلت ششم بر دوستی و معاونت نادان اعتماد ننماید زیرا که
 شاید که چون نادان در حق وی نیکی خواهد کردن بوسیلت نادانی بوجهی
 تقدیم کند که مضرت وی بیش از منفعت بود .

خصلت هفتم از مردم نادان تا تواند احتراز کند که از مردم نادان
 بریدن قربت نیست بخدای تعالی .

خصلت هشتم بر کسی بی سببی خشم نگیرد که امثال این اظهار خوی بد باشد.

خصلت نهم مکافات نیکی دوستان نیکی کند و اگر تواند در مجازات بدی هم نیکی کند که امثال این تقرّبست باخلاق پیغامبران علیهم السّلام. خصلت دهم نیک خوی از بد خوی شناسد و بدان کوشد که آنچه بنیکی گراید آن کند و از آنچه مفسد او ظاهر شود تا تواند ترك کند.

خاتمت این باب دانایان گفته اند که [65b] اگر چه (۱) بخیرات ذخیره آخرت توان اندوختن و هم در دنیا بسبب بذل آسایش و رفاهیت توان یافتن اما بدین همه علم را برمال پنج فضیلت بود.

اول آنکه از برای شرف علم پادشاهان اهل دانش را بزرگ دارند و مراعات جانب علما کنند و اما حال اصحاب اموال بعکس اینست که ایشان از برای صیانت اموال خدمت پادشاهان و خدام کنند.

دوم آنکه بوسیلت علم اهل دانش از بیشتر بلاها ایمن باشند و اما احوال خداوندان اموال بعکس اینست بلکه نفوس ایشان از جهت مال در معرض آفت اند و امثال این در عالم بسیارست.

سوم آنکه اگر در مال اسراف و تبذیر راه یابد بفنا ادا کند (۲) و اما حال علم بعکس اینست که هر چند بیشتر دهد هیچ کم نشود بلکه زیادت شود.

(۱) نل اینجا اضافه دارد، زخارف دنیا محبوب دلهاست و بوسیله بذل مال در وجه خیرات
(۲) عبارت مثل ترجمه تحت اللفظی از عربیست؛

چهارم آنکه اگر حادثه از وقایع روزگار بمال راه یابد صاحب او مفلس و درویش گردد و آن مشقت که در اکتساب مال برده باشد بکلی ضایع شود و حال علم بعکس اینست که هرگز از عالم متفک نشود و اگر جمله عالم جمع شوند که مسئله از خاطر عالم عمو [66a] کنند ممکن نگردد.

پنجم آنکه علم در آخرت سبب نجات بود و مال سبب عذاب بود و شاید که فایده دیگر باشد اگر عالم باشد او را از اموال دنیا هیچ نباشد بوسیلت علم مال حاصل تواند کردن اما اگر مال بود و هیچ دانش و کفایت نبود علم هرگز حاصل نشود و شاید که مال نیز از سبب نادانی ضایع شود.

شعر

هیچ کنجی نیست از فرهنگ به	تا توانی رو هوای کنج نه
نگهبان کنجی تو از دشمنان	و دانش نگهبان تو جاودان
بدانش شود مرد پرهیزکار	چنین گفت آن بخرد روزگار
که دانش ز تنگی برون آورد	چو بی راه گردی براهت برد

وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِالْاَصْوَابِ

باب سوم

در نادانی و علامت نادانی و مجتنب بودن از نادانی

و این باب منقسمت بر سه قسم .

اول در مذمت نادان .

دوم در علامت نادانی .

سوم در اجتناب نمودن از نادان .

قسم اول در نادانی رسول صلی الله علیه و سلم فرموده است .

لَا فِقْرَ أَشَدَّ مِنَ الْجَهْلِ وَلَا مَالٌ أَنْفَعُ مِنَ الْعَقْلِ یعنی هیچ درویشی [66b]

سخت تر از جهل نیست و هیچ مال سودمندتر از خرد نیست و عرب گفته است

که لَا دَاءَ أَعْيَامٍ مِنَ الْجَهْلِ یعنی هیچ دردی دردناک تر از جهل نیست

هاشم اصفهانی گوید سه گروه مردمان (۱) باشد که مادام بر پریشانی باشند

یکی نادان که بادانا بنقص دانش غاصمت کند .

دوم مرد ضعیف با دشمن قوی کوشش کند .

سوم مرد درویش که با همسایه توانگر پهلوزند و این هر سه از

غایت نادانی بود بعضی از حکما گفته اند که جهل مردم را بتر از ناپینائی بود

زیرا که صعب تر چیزی بر ناپیئا آن بود که از آن جهت که راه نداند بتهوّر

در چاه افتد و آن خوف هلاک جسد وی باشد که بنادانی دنیا و آخرت

بیاد دهد حکما گفته اند که نادانی بدر بای ژرف ماند (۲) که از هر سوی دروی

توان رفتن اما هر که اندر وی رفت خنار هلاک بود .

شعر

تا نباشی بدانش ارزانی دادخویش از زمانه نستانی
 نیست اندر جهان زمن بشنو هیچ دردی چو درد نادانی
 [67a] نادان پیوسته دشمن دانا بود و دشمن آن چیز باشد که
 نداند امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه گفته است الْمَرْءُ عَدُوٌّ لِّمَا
جَهْلُهُ یعنی مردم دشمن آن چیز باشد که نداند ابوشکور گوید

شعر

ابی دانشان بار تو کی کشند ابی دانشان دشمن دانش اند
 و توقع نشاید داشتن که از جهل يك فعل خوب آید که اگر ممکن بودی
 حکما از بهر آن يك خصلت خوب آن جهل را بستودندی .

شعر

گراز جهل يك فعل خوب آمدی مرو را ستاینده بستایدی
 بطليموس گفته است اگر نادان را سعادت مساعدت کند و اقبال
 موافقت نماید دل در آن نباید بستن که امثال این نادرافتد و غالب آنست
 که باتمام نینجامد .
 نوع دوم علامت نادانی بطليموس گفته است سه چیز از لوازم
 نادانیست .

اول خود را بی عیب دانستنست و این غایت جهلست که دانار اعمو مست
 که کمال خدا را است و عصمت انبیارا و باقی آدمیان از عیب خالی نباشند .

دوم بهتر خود را بیدتر داشتن یعنی [67b] میان آنکه نافع خود بود و میان مضر خود تفاوت نهد.

سوم بر قوّت و دانش خود ایمن باشد موبد گوید که هر که بقوّت و دانش خود ایمن باشد و اعتماد نماید از مکر و گردش روزگار و تأیید دانش هیچ آگاهی ندارد فیکراوس حکیم (۱) گوید پنج چیز علامت نادانست.

اول آنکه بر مردم خشم گیرد بی موجهی و سببی و این معنی سخت قبیحست و اظهار خوی بدست.

دوم سخن گفتن در وقتی که داند که فایده نخواهد داشت.

سوم راز گشودن خاصه با کسی که او را نیاز موده باشد.

چهارم عوض دوستی دشمنی کردن و این غایت جهل و بی انصافست پنجم تعویل و اعتماد نمودن بر هر کسی رسول علیه السلام گفته است

که أَلْحَزْمُ سَوْءُ الظَّنِّ یعنی بیدار بودن در کارها آنست که بکس غره نشود تا نیاز ماید. بزرجمهر گوید (۱) با نادان صحبت داشتن علامت نادانست و بنادان صحبت هم نادان کند که صد کار بطریق نادانی بفساد آرد و ظن چنان دارد که بصلاح آورده است دانایان گفته اند عادت کردن که خرج را از دخل در گذرانند و این معنی را توانگری و تنعم دانند [68a] تمامت احقی و نادانست.

نوع سوّم اجتناب نمودن از نادانان ارسطاطاليس گوید از دوست

(۱) معلوم نشد مقصود کیست.

(۱) - نل عبارت اینطور است بزرجمهر باین دو زیادت کرد و گفت؛

نادان احترام باید نمودن که دیو دانا که دوست بود بهتر از دوست نادان آدمی و پیغامبر علیه السلام فرموده است *الْوَحْدَةُ خَيْرٌ مِنْ جَلِيسِ السُّوءِ* یعنی تنهایی به از همنشین بد است و بهیچ حال با نادان دوستی نشاید کردن که نادانرا جهل طبیعی بود و گفته اند *الطَّبْعُ مِنَ الطَّبْعِ يَسْرِقُ* یعنی که طبع از طبع بدزدد زیرا که نفس انسانی را ایزد عزّشانه چنان فرموده که قابل خویهاست . شعر

بابدان کم نشین که بدمانی خو پذیراست نفس انسانی
بزرگان گفته اند *مَقْطَعَةٌ (۱) اَلَا حَمَقِي قُرْبَةً اِلَى اللّٰهِ تَعَالٰی* یعنی
بریدن از مردم احمق نزدیکی جستن بود بخدای تعالی و گفته اند *النَّظَرُ اِلَى وَجْهِهٖ اَلَا حَمَقِي مَعْصِيَةً* یعنی نظر کردن در روی احمق گناهست و از اینجا معلوم میشود که نگرستن بروی عاقل و عالم و باوی دوستی کردن طاعتست موبد گوید جاهل را نصیحت کردن منفعت نکند که گفته اند *نَاصِحُ الْجَاهِلِ كَوَاعِظِ السَّكْرَانِ* [68b] یعنی آنکه جاهل را پند و نصیحت دهد آنچنان باشد که مست را در حال مستی موعظت کند حکیمی گوید سخن دانایان بنادان گفتن چون نلی (۲) باشد که از آن سوی رود بنانهند یعنی که نادان سخن نیکو شنیدن دشمن دارد و پند دانایان را نپوشد لاجرم دانایان از نااهل و نادان سخن خویش پوشیده داشتند و از اسرار خود ایشان را خبر ندادند.

شعر

سخن گوی هر گفتنی را گفت همه گفت دانا ز نادان نهفت

وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِالصَّوَابِ

(۱) نا : مَقْطَعَةٌ ، (۲) ظاهر ا یلی صجج است ،

باب چهارم

درس سخن گفتن

بدانکه باری عزّ شانه زفان را از جمله عجايب صنع و قدرت خود آفریده است که بصورت پاره کوشتهست و بحقیقت هر چه موجودست زفان ازوی عبارت کند بلکه وی ثابت (۱) عقلیست و هیچ چیز از احاطت عقل بیرون نیست و هر چه عقل ادراک کند آنرا در تحت تصرف زفان در آید و بیشتر منفعت و مضرت که در عالم صادر شود منشأ و مبداء آن [69a] از زفان خیزد پس بنابراین مقدّمه بر عاقل واجب باشد که زفان خود را نگاه دارد و هر چه از آن مضرتی بوی عاید شود نگوید و رسول علیه السلام فرموده است که رَحِمَ اللَّهُ امراً أَصْلَحَ لِسَانُهُ یعنی خدای عزّ شانه رحمت کند بر آن کسی که زفان خود بصلاح آرد و هر چه نباید گفتن نگوید و چون گوید نیکو و بامنفعت گوید . شعر

چو یاقوت باید سخن بی (۲) زفان سبک سنگ لیکن بهایش گران
سخن تا نگوئی ترا زیر دست زبردست شد کز دهان تو جست

شعر

بس که بر گفته پشیمان بوده ام بس که بر نا گفته شادان بوده ام
حکما گفته اند سخن دانایان رهنمونی بزرگست بر راه دانش و صواب
واهل خرد را سرمایه سخنست و شادیش از سخن .

شعر

کسی کو بیکو سخن شاد نیست بر و نیک و بد هر چه باشد یکست

(۱) نل . نایب ، (۲) شاید صحیح بر زفانست ،

واز بزرگواری سخنست که باری سبحانه و تعالی از آسمان پیغمبران سخن
فرستاد و ایشان را بدان گرامی کرد و درجه بزرگ نهاد و رسول علیه السلام
فرموده است که جَمَالُ الرَّجُلِ فَصَاحَةُ لِسَانِهِ [69b] یعنی نیکوئی مردم
فصاحت زبان اوست و جعفر صادق گفته است مَا أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيَّ عَبْدٍ نِعْمَةً
أَكْبَرَ مِمَّا أَعْطَاهُ اللَّهُ فِي اللِّسَانِ فَصَاحَةً وَفِي الْكَلَامِ حَلَاوَةً یعنی حق
تعالی بنده را نعمتی ندهد بزرگتر از آن که فصاحتی بدهد او را اندر زبان
و حلاوتی اندر سخن بزرگتر از آن که موافق خرد است نزدیک
دوست و دشمن پسندیده است و همچون خرما می باشد رسیده که از درخت
بستانند و از آن طعم و حلاوت گیرند و چون موافق خرد نباشد نه دوست
پسندد و نه دشمن و مانند خرما می بود که نارسیده از درخت چیده باشند که
بهیچ کار نیاید و چون سخن بدانش گویند استظهار بزرگست و معاونی قوی
حکایت گویند عُضْدُ الدَّوْلَةِ شهنشاه پسر فُورَك (۱) امام را برسالت

بروم فرستاد و پسر فُورَك امام از جمهوران روزگار بود چون مَلِكُ الرُّومِ
آن قدرت وی بدید و سخن گوئی و فضل و دانش و خرد و شیرین زبانی او
بدانست کشیشی بزرگ را بخواند [70a] و گفت توانی این رسول را
جواب دادن و خجل گردانیدن که بفصاحت و بلاغت برهمکنان چیره گشت
کشیش گفت چون رسول حاضر شود مرا اعلام فرمای تا جوابش بدهم و
خجل گردانم دیگر روز مَلِكُ رُومِ بنشست و جمله بزرگان و اکابر خود را
جمع کرد و رسول و کشیش حاضر شدند کشیش گفت ای شیخ چه گوئی
قضیه زن پیغمبر شما چون بود پسر فُورَك زبان فصاحت بگشود و گفت

(۱) ظاهراً مراد ابو بکر محمد بن الحسن بن فُورَك متکلم معروف متوفی در سنه ۴۰۶ است

همچنان بود که قضیه مادر پیغمبر شما إلاّ آن بود که زن پیغمبر ما آبتن نشد و بچه نیاورد و مادر پیغمبر شما هم آبتن شد و هم بچه آورد، ملک روم و جمله رومیان که حاضر بودند خجل شدند (۱) بقراط گوید که افکنده دست برخیزد و افکنده سخن برنخیزد و مردم را بسخن زشت بیشتر توان آزدن که بفعل و همه آزارها را چاره توان کردن مگر سخن زشت را، و عرب مثل زده است که لَشْتَمُ جُرْحَ لَا يُؤْسَى (۲) یعنی دشنام جراح تست که درمان نپذیرد بزرجه ر گفته است که سخن بدانش آن بود که سودمند و بوقت [70b] خویش بود و ازین سبب پارسیان گفته اند که هر کسی را راست گفتن و بیایه خویش گفتن و سودمند و بوقت خود گفتن نبود او را نشاید که درانجمن سخن گوید زیرا که اگر گوید بغیر این طریق پشیمان شود.

شعر

سخن کاندرو سود نه جز زیان نباید که رانده شود بر زبان
خدای تعالی در صحن بابراهم پیغمبر علیه السلام فرستاد که
عَلَى الْمَافِلِ أَنْ يَكُونَ بَصِيرًا بِزَمَانِهِ مُقْبِلًا عَلَى شَانِهِ حَافِظًا عَالِي
لسانه یعنی هر که خردمند است باید که زمانه خویش را بداند و کار خویش
کند و زبان را نگاه دارد، حکما گفته اند سخن باندازه گفتن نیمه دانشست و
باندازه خرج کردن نیمه از کدخدائیست و خویشتن شناسی نیمه آسانی است (۳)
و راضی (۴) و بسنده بودن نیمه سلامتست تازیان مثل زده اند که

(۱) نل . ایجاد دارد جراحات السنان لها التیام ولا یتلتام ما جرح اللسان ،

(۲) نا . یوسی ولی باید باهمزه خواند از لغت اسالجرح اسوا و اساداه ،

(۳) نل . انسانیت ، (۴) عبارت این سطر در نل اینطور است : و راضی بودن بتقدیر

ربانی نیمه ابیتست و از جاهل دور بودن نیمه سلامتست ،

لِسَانِي سَبْعَ إِنْ أَرْسَلْتَهُ أَكَلْنِي یعنی زبان من دده (۱) است اگر او را
رهاکنم مرا بخورد و گفته اند رَاحَةُ الْإِنْسَانِ فِي حِفْظِ اللِّسَانِ یعنی راحت
مردم در نگاه داشت زفانست .

حکایت معتصم خلیفه [71a] رسولی بخراسان فرستاد بنزد يك عمرو بن
لیث و رسول پیغامها داد و عمرو را خادمی بود ملازم خدمت رسول عمرو
را گاهی تهدید دادی و گاهی تَلَطَّف کردی و امیدواری دادی خادم در جواب
رسول گفت آنکس که نه بخوانده تو آمده است از راندن تو نگریزد پس
اگر بتهدید تو بر گردد تَلَطَّف بسیار از چه کنی عمرو حاجب خود را فرمود
که خادم را بیرون برند و صد چوب بزنند و هزار درم عطا بدهند و حاجب
را گفت سخن نیکو بود ولیکن از خادم بی ادبی بود که نه بیایه خویش
گفت و عرب مثل زده است که رَبِّ كَلِمَةٍ تَقُولُ دَعْنِي یعنی بسیار بود که
يك كلمه سخن گوید مرا بجای بگذار و مگوی که ترا زیان دارد .

شعر

سُخْنُ كَرِجِهْ بَاشْد كَرَانْمَايِهْ تَر	فرومایه گردد ز کم سایه تر
سُخْنُ كَزْدِهَانِ بَزْرگانِ رُود	چو نیکو بود داستانی شود
نَگینِ بَدَاخِشی (۲) بَرَانْگَشْتَری	ز کمتر بکمتر خرد مشتری

(۳) هو

گیاه و رنگ زمرّد اگر چه یکسانست
ولی ازین بنگیندان برند از آن بچوال

(۱) یعنی دد و جانور درنده ؛ (۲) یعنی بدخشی و بدخشانی ،

(۳) در نسخه اصل این طور است و گویا تصحیف کلاه شعر است ،

[71b] وزانگشت شاهان سفالین نگین

بداخشانی آید بچشم نگین (۱)

دانایان گفته اند سخن چون نه باندازه خویش گویند از پایه بیفتد (۲)
و دهش که اندر خور قدرت و استطاعت نبود بنیاز افکند موبد گوید سخن
گفتن آنگه باید و چنانکه شاید و بآنکس که باید و چندانکه باید و آنگاه
که باید بیاید گفتن تا سودمند بود که زبان گوینده از الماس تیزتر است و از
شمشیر برنده تر بود و مار بد نهاد را مار افسای بسخن خوش از سوراخ
خود بیرون آورد و کارهای مشکل را اصحاب تدبیر بسخن خویش بهتر
تواند کشودن . شعر

شنیدم که باشد زبان سخن چو الماس بران و تیغ کهن
سخن بفکند منبر و دار را ز سوراخ بیرون کشد مار را
ارسطاطالیس گفته است سخن چون بدانش گویند گوینده را نیک
نامی حاصل شود و شنونده را فایده افزاید .

شعر

سخن زهر و پازهر گرمست و سرد سخن تلخ و شیرین و درمان و درد
سند باد حکیم گوید زبان خویش را بسته دار تاز بانها بر تو نگشایند
که آنچه يك سخن درنگ (۳) تباه گرداند بسالها بصلاح نیاید 72a
و عرب مثل زده است که اللِّسَانُ صَغِيرُ الْجَرْمِ عَظِيمُ الْجَرْمِ یعنی زبان

(۱) ظاهراً بمعنی نکرنده استعمال شده ولی در کتب لغت دیده نشد ، (۲) این عبارت

در نل چنینست : سخن چون نه باندازه گوینده را از پایه بیفکند

سخن چون نه برجای گوید شود مران یایگه را که جو یا شود :

(۳) نل : بجای کلمه درنگ دارد : در يك ساعت و در هر حال کلمه درنگ بتهنایی

معنی نمیدهد ،

کوچک عضو است و بزرگ زیان بقراط گوید سخن باید که از جواب آنکه گوید براندازشد و بآهستگی گوید تا جوابی بشنود که از آن غمناک نشود (۱)

شعر

بر هر سخن بار گویا رسد چنان کآب دریا بدریا رسد
حکایت هشام خلیفه به ملک روم نامه نبشت و بر عنوان آن نامه
فرمود نبشتن من ^{هشام} امیر المؤمنین ^{الی} الی ^{الملك} الملك الطاغی ملک روم
جواب فرستاد و گفت ملک را دشنام دادن روا نبود ولیکن کسی که
بر زفان خود قادر و پادشاه نبود بر خلق خدای عز و جل چگونه پادشاه بود
و ترا از جواب ما که ایمن کرد که بجواب نامه بنوشتمی که ^{من} من ^{ملك الروم} ملك الروم
^{الی} الی ^{هشام المذموم} هشام المذموم تو بما چه توانستی کردن ^{هشام} هشام خلیفه از آن شرم داشت
و پند گرفت بنیموس (۲) دانا گوید آنکس که سخن باندیشه گوید هرگز پشیمان
نشود و سخن چون نیکو و بوجه باشد و بوقت خویش عظیم کار گراید.

حکایت گویند معتصم خلیفه را خازنی بود [72b] نام او ابوحاتم
و در آن وقت شاعری بود و خلیفه وی را صلت فرمود و خازن نمی‌رسانید
و در آن مدت خازن کنیز کی خریده بود بشصت هزار درم شاعر در حق
خازن دویست بگفت و بحاجب عرضه داشت.

شعر

تَنْصِفُنِي (۳) يَا اَبَا حَانَمِ
أَوْ لِنَصِيرَةٍ اِلَى حَاكِمِ
سِتُونَ الفَافِي شَرِي قَاسِمِ
مِنْ مَالِ هَذَا الْمَلِكِ النَّائِمِ

(۱) نل . شود و چند کلمه قبل بجای بشنود نشنود ، (۲) معلوم نشد مراد کیست ،

(۳) ظاهراً صحیح لتنصفتنی باشد .

پس آن حاجب در خدمت خلیفه بود این دوییت بر زفان او برفت خلیفه گفت چه میگوئی حاجب گفت هیچ ، خایفه گفت من شنودم باز کوی حاجب گفت امیر المؤمنین شاعری را صلت فرموده بود ابو حاتم نداده است و شاعر این دوییت گفته باشد و فرو خواند ، معتصم خلیفه گفت قاسم کیست گفت نام آن کنیزك که ابو حاتم خریده است بشصت هزار درم ، گفت ملك نائم کیست گفت ندانم خلیفه اندیشه کرد که این خفته منم که اگر خفته نبود می ابو حاتم بدو سال اندرون بشصت هزار درم کنیزك نخریدی و سبب عزل ابو حاتم خازن این شد گویند که عباس بن عبدالمطلب [73a] از رسول علیه السلام پرسید که نیکوئی در چیست گفت در زبان و زبان آنکس نیکوتر که نیکو گوید .

شعر

سخن کز دهان نا همایون جهد چو ماریست کز خانه بیرون جهد
نگهدار از خویشتن چون سزد که نزدیکتر را سبگتر کزد

باب پنجم

در حکمت و امثال و نصیحت

پوشیده نیست که خلاق عالم اگر چه در اطراف و اماکن بصورت
 متدبکن اند اما بحقیقت مسافر و دنیا منزلگاه هست نه قرارگاه و ایام و
 ساعات مراحل و منازلست و علی الحقیقه هر چه مردم در وی تصرف مالکانه
 جاری دارند همه مجازیست و اموال و زخارف ممالك دنیا همه مستعار است
 و چون این قاعده مقرر شد بر دم (۱) عاقل لازم باشد که همگی رغبت خود بر چیزی
 ناستوار عاریت نهد که آن موجب اندوه و غصه باشد و ازینجاست که رسول
 علیه السلام فرمود *الرَّغْبَةُ فِي الدُّنْيَا تُكْثِرُ الْهَمَّ وَالْحَزْنَ* یعنی رغبت
 کردن در اموال دنیا غم و اندوه بسیار کند و چون این اصل ثابت گشت لازم شود
 که [73b] هر چه از مردم فوت شود بر آن حسرت نباید خوردن و هر چه حاصلست
 دل در آن نباید بستن و هر چه نیامده است از جهت آن اندیشه‌های مختلف
 را بر خود مستولی نکنند تا عمر عزیز که سرمایه دنیا و آخرتست بی حظ و
 مزه ضایع نشود.

شعر

از رنج گذشته هیچ تیمار مدار	وز نآمده جان خویش بیمار مدار
آسان گذرد عمر تو دشوار مدار	يك ساعته عمر خویش را خوار مدار

هو

چو بر کار نابوده اندوه بری بود تلخ تر هر چه خوشتر خوری

(۱) عبارت سقط دارد و باید صحیح بر مردم یا بر ذمه باشد در حاشیه کتاب بر ذمه نوشته شد،

رومیان گفته اند تا توانی خویشتن را عزیز دار بخوار داشتن چیز هر چند که آن چیز عزیز است که بخل سر همه عیبهاست که در مردم باشد و سخاوت سر همه هنرهاست و راه بخل پر خویشتن بسته دار که روزی هر کس با او رسنده دان ولیکن از مردمی غافل مباش و از گردش روزگار عجب مدار که حالهای جهان گردنده است دانایان گفته اند که مردم بر شادی دل نهند و بغم نومید نشود که بسیار شادیهاست که سبب بلا بود و بسیار غمست که آن سبب شادیها گردد و باری عزّ شأنه در قرآن [74a] فرموده است که عَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَعَسَىٰ أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَّكُمْ^(۱) بزجر مهر گفته است خرج خود را باندازه دخل کنی و بچیز کسان آهنگ نکنید و از نآمده انده غورید که از آنچه که بوده نیست (۲) حذر کردن سود ندارد.

شعر

از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست
روزی که قضا باشد روزی که قضا نیست
روزی که قضا باشد کوشش نکند سود
روزی که قضانیست در و مرگ روانیست
و هر چه بینده رسد جز سر نیست او نبود و بروز کار اعتماد نباید
کردن که بر عهد ایام وثوق نیست.

شعر

گر فرق ترا زمانه بر چرخ گذاشت
در دل همه عهد و مهر و پیمان تو کاشت

(۱) قرآن سوره ۲ (البقره) آیه ۲۱۲؛ (۲) نل بود نیست و باید صحیح همین باشد،

هم دشمن بی وفاش باید پنداشت
بر عهد زمانه ایمنی نتوان داشت

شعر

کار از لب خشك و دیده تر بگذشت
تیر غم را ز جان و دل پر بگذشت
وصل تو مرا چونيك نامی بنمود
چون پای درونهام از سر بگذشت

حکایت استاد ذوالقرنین چون وی را بدرود همی کرد بدان وقت
که [74b] بخواست رفتن گفت اگر خواهی که هرگز خوار نگردی باحق
سبحانه و تعالی هیچ مخالفت مکن و اگر خواهی که اموال تو بی خط (۱) نرود
از مستحقان باز مدار و اگر خواهی که اندر کارهای خود بصواب باشی معجب
رای و شتابنده مباش پارسیان گفته اند خواسته اندك با تدبیر به از خواسته
بسیار بی تدبیر و خطا افتادن بمشورت به از صواب افتادن بخود رای (۲)

شعر

شکیانی و نیک مانده بدام به از ناشکیبی رسیدن بکام
ملك منوچهر آنگاه که افراسیاب او را بحصار کرده بود بطبرستان
سپاه را جمع کرد و بر سر تخت بر پای خاست و خطبه کرد و در میان خطبه
گفت بدانید که هر چه بود نیست چاره نیست که بیاید (۳) شد و ما اگر
خواهیم که از قضای آسمانی حذر کنیم سود ندارد اما وظیفه مردم آنست
که چون کاری پیش آید بمشورت اهل خرد استعانت کند و چون سختی
روی نماید صبر کند که حالهای جهان بر يك نسق نماند و امید نباید بریدن

که عاقبت بگشاید و خدای تعالی میفرماید سَبَّحَ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ (۱)
و بعد از آن بمدّتی [75a] نزدیک میان منوچهر و افراسیاب صلح افتاد و
منوچهر از آن تنگی و مشقت بیرون آمد و متمکّن شد .

شعر

کشاده شود کار چون سخت بست
کدامین بلندست نابوده پست
از اندوه شادی دهد آسمان

فراخی ز تنگی بود بی گمان
نوشروان را پرسیدند که کدام سراسر است که جان را نگاه دارد گفت
دین گفتند کدام سپاه قوی ترست گفت داد ، فیکراوس گوید مرد اگر چه
دانا بود چون کسی نیابد که باوی نیک و بد اندیشه کند بدان مرغ پرکنده
ماند که هر چند که کوشش کند تاببرد نتواند .

شعر

ترا گر چه دانش بگردون رسد ز دانای دیگر شنودن سزد
جه گفتند در داستان دراز نباشد کس از رهنمون بی نیاز
تازیان مثل زده اند وَ كَيْفَ يَطِيرُ مَقْصُوصُ الْجَنَاحِ یعنی مرغ
پر بریده چگونه پرد موبد گوید که مرد هر چند زیرک سار بود دانا از آزمایش
روزگار شود اردشیر که از مشاهیر ملوک متقدّمست گوید چون کسی را
سعادت مساعدت کند و اقبال [75b] یاری دهد رای و دانش او بیفزاید و
اندک کفایت او در چشم مردم بزرگ آید و چون روزگار موافق نیاید هر چه

بهتر اندیشه کند ثمره آن بدتر بود،

شعر

هنرها ز بدبخت آهو بود زبخت او ان (۱) زشت نیکو بود

سندباد حکیم گوید زیان چون بخواهد رسیدن بیش خصم برو چه
سود صورت نبندد و چون سعادت در پرده زوال کشد هر چه نیکواندیشد
زشت تر شود و هر چه استوارتر دارند زودتر بیاد رود و چون روزگاریار
بود و بخت موافقت کند هر چه بزبان رانند نیکو نماید.

شعر

اگر محنت سخت خواهد رسید بکمر سخن محنت آید پدید
گر آرزو نیک آید زبخت نیک (۲) اگر بد کند آیدش سخت نیک

فنا خسرو گوید هر که خویشتن را دوست دارد از گناه بپرهیزد
و هر که فرزند خویش را دوست دارد بر فرزند کسان رحمت برد و هر که
هنر جوید با کریمان صحبت کند پارسیان گوید سر همه هنرها بی طمعیت
و سر همه نیکیهها پرهیزست [76a] و سر همه کرمها آنست که مردم را بزبان
نرنجانند خسرو گوید هر که بیاطل میل کند خانه بدی آبادان کند و هر که
حق را یاری دهد آزاد رانده کند و هر که عیب خویش نشناسد همیشه معیوب
بود حکما گویند که سزاوارترین مردمان اندر کارها پیرانند چه اندر جوانان
تیزی و سبکی هست و همه خطاها از شتاب و سبکی آید و ازینجاست که رسول
علیه السلام فرمود *أَلْبَرَكَةُ مَعَ أَكْبَرِكُمْ* یعنی برکت با بزرگان شماس
و ازین بزرگان بزرگ سالرامی خواهد و جماعت پیران را که از شرف پیرست

(۱) ظاهر آ صبح بخت آوران نل همین طور دارد.

(۲) این مصراع نه در لفظ و نه در وزن صحیح نیست و شاید اصل اینطور بود. و گر
آرزو آید از بخت نیک. یا و گر آرزو نیک آید زبخت اگر بد کند آیدش سخت

که پیغامبران را علیهم السّلام نبوّت بجوانی نیامد تا چهل ساله تمام نشدند
افلاطون گوید هر که بچشم خود بزرگ بود بچشم مردم حقیر بود و همچنانک
از آفتاب تاریکی نیاید از بیشرم دوستی نیاید و همچنانکه از انگین تلخی
نیاید از خداوندان فتوّت و کرم بی شرمی نیاید دارا گوید همچنانکه از
خار بار و ثمار توقّع شاید داشت از مردم بی خرد اهلیّت کار نیاید.

حکایت حجاج بن یوسف یکی را بناحیت عراق بعمل فرستاد و
آن شخص [76b] اهلیّت آن عمل نداشت روزی متظّلّمان کرد کرده
بودند و منادی می کردند که خداوندان حاجت در آیند مسخره اندرشد و
بجای متظّلّمان بنشست و خاموش می بود حاجب گفت ای مرد چه حاجت
داری بگوی مسخره يك پای دراز کرد و گفت حاجت من یکپای موزه
ادیمست (۱) که یکپای من برهنه است او را گفتند که این نه جای هزلست
گفت من دانستم که شما بگوئید و نکنید و بخندید و برفت پس این قضیه
بحجاج عرض کردند فرمود تا آن عامل را معزول کنند پس چون کار بناهل
بسیارند برو افسوسیان افسوس دارند و عاقبت آن کار بندامت و خاتمت
آن مهمّ بوخامت انجامد. شعر

چه نیکو سخن گفت دانش فزای بدان کت زکارست (۲) کمتر گرای
بطلیموس گوید آنکس که کار بد کند او را از بد ایمن نشاید بودن
که هر چند دردل نهاز دارد اثر آن بر پیشانی بدسگال ظاهر بود.

شعر

بد اندر دل ارچند پنهان بود ز پیشانی مرد تابان بود

(۱) ادیم بمعنی چرم است ؛ (۲) شاید صحیح نه کارست ؛

حکیم هند گوید که هر آنکس که کاری پیش گیرد و غیر آن در دل
 [77a] اندیشد هرگز آن کار تمام نشود زیرا مغنی اگر چه استاد بود نتواند
 بدست چیزی دیگر زدن و بزبان چیزی دیگر گفتن بنیموس دانا گوید کاری
 که کردن آن ناکرده اولیتر در آن رنج نباید بردن که اگر رنج بردندامت
 کشته باشد و حسرت دروده حکیمی را پرسیدند که کددام حقست که
 بخلق زشت نماید گفت خویشتن را ستودن اگر چه باستحقاق ستاید، گفتند
 کدام دادست که بیداد آرد گفت جواب درشت دادن اردشیر گوید ستم
 زده بتر از چوب زده و مرک خوشتر از بیم که هر که بیم دارد هر گز بی غم نبود.

شعر

شگفتی نباشد که گردد ز درد سرِ سر و کوژ و کلِ سرخ زرد
 حکیمان گفته اند که دین را حصار دولت خوش (۱) دار که عمر
 اند کست و نیت نیکو دار که عاقبت دشوارست. بزرجمهر گوید که هر که
 پیراهن شرم اندر پوشد عیبهای او پنهان شود و هر که زبان را نگاه دارد
 سر نگاه داشته باشد که زبان بد سبب هلاک مر داست اسحق جویباری گوید

شعر

زمانه پسندی آزاد و ار داد مرا
 زمانه را چونکوبنگری (۲) همه پنداست (۳)
 [77b] زمانه گفت مرا چشم خویش دار نگاه
 کرازبان نه بیند است پای دربند است

(۱) ظاهرأ صبیح خویش (۲) یا زمانه چونک بنگری (۳) بیت اول در باب الالباب
 عرفی و مأخذ دیگر برودکی نسبت داده شده است.

باب ششم

در دوستی و حقوق آن

بدانك دوستی کردن باستحقاق اصلی بزرگ و کاری عظیمست و مردم عاقل را از محبت دوستان غلص چاره نباشد رسول علیه السلام فرموده است
 رَأْسُ الْعَقْلِ بَعْدَ الْإِيمَانِ بِاللَّهِ التَّوَدُّدُ إِلَى النَّاسِ یعنی سر خرد بعد از انك ایمان آورند بخدای عز و علا و بکتاب وی و ملایکه و پیغامبران وی و بروز قیامت دوستی کردنست با مردم باستحقاق (۱) و پیغامبر علیه السلام فرموده است که باری تعالی در حق آنك خیری خواسته باشد او را دوستی غلص روزی کند سندباد حکیم گوید هر چند که مرد بحلیه دانش متحلی بود وی را از دوست مشفق چاره نبود که اندیشه کردن اندر کارها با دوستان همچنان روشنایی دهد (۲) که روغن چراغ را و بر قصر فریدون نبشته است که بهترین سودی و منفعتی دوستی و مصادقت کردن با مردم داناست و بدترین زیانی صحبت مردم نادان (۳) تصور کند [78a] و شرف دوستی محقر نشناسد که مردم بی دوست چون سرببی چشمست .

شعر

شود دوست از دوست آراسته چو با ایمنی مردم از خواسته

- (۱) ملاحظه میشود که در ترجمه حدیث قسمتی از خود افزوده و این مسامحه غیر جائز است چنانکه دیده شد که در آیه قرآنی تصرف و تغییر روا داشته است (رجوع شود بصفحه)
 (۲) ن . مرکار را (۳) ظاهراً از اینجا قسمتی شاید معادل يك سطر افتاده است .

همه چیز پیری (۱) پذیرد بدان مگر دوستی کآن بماند جوان
ارسطاطالیس گفته است دو چیز اندوه را از دل ببرد یسکی دیدار
دوستان دوّم سخن دانایان و عالمان .

شعر

دو چیز انده از دل به بیرون برد رخ دوست و آواز مرد خرد
افلاطون گوید از دوست باندك چیز که واقع گردد دست باز داشتن
نه از دانش بود چنانك شاعر گوید .
از دوست بهر زخی ائکار نباید شد وزیر بهر جوری بیزار نباید شد
و همین کلمه را می گویند که بر قصر افریدون نبشته اند .

شعر

بود دوست مرد دوست را چون سپر به از دوست مردم که باشد دگر
بزرجمهر گوید مردم را درشادی و محنت از دوست چاره نیست
که رای دوستان در کارها همچنان روشنائی دهد که آفتاب حکما گفته اند
که هزار دوست يك مرد را بسیار نیست [78b] و يك دشمن هزار مرد را
بسیار است افلاطون گوید دوستی و دشمنی باندازه باید کردن و این معنی
تمامی دانشست .

شعر

که مرد دوست را جاودان پند دوست
به از گوهر ارچند گوهر نیکوست
و دوستی نباید که از برای سود و زیان بود و از برای اغراض حالی
چون از غرض برخیزد آن دوستی بفساد آید و کار بدشمنی انجامد .

شعر

هر آن دوست کز بهر سود و زیان بود دوست دشمن شود بی گمان
 منوچهر گفته است مرد دانا اندر وقت آنکه دوست را کاری پیش
 آید هر چند که از آن دوست آزرده بود آزار دل بیرون کند و هر چند
 مستوجب عتاب بود بردارد شایسته دوستی آن بود که بنیک و بد بر وی
 اعتماد شاید کردن.

شعر

که را آزمودیش و یار تو گشت منال از گناهی که بر وی گذشت
 بران کت گرین بود مگر زین دگر و کرنه بمانی پیاده از دو خر
 فیراوس حکیم گوید از دوست بیک بدی که بمردم رسد نباید بریدن
 بلکه دوست مهربان آن باشد که اگر تقصیری [79a] از دوست صادر شود
 عذر خویش خواهد و بر قصر آفریدون نبشته است از دوستان غلص باندک
 تقصیری بجانب ننماید و آزار دل نگیرند که آن سرمایه نادانیست و بزرگان
 گفته اند که تادر مردم چهار خصلت نباشد با ایشان دوستی نشاید کردن.

اول عقل که در صحبت احق هیچ فایده نبود و بآخر کار بو حشت
 انجامد که احق چون خواهد که نیکوی کند شاید که بنابر نادانی بروجه (۱)
 اقدام نماید که زیان وی بیش از منفعت بود.

دوم خلق نیکو زیرا که از مردم بدخوی سلامت توقع نشاید داشت
 و چون متغیر شود بدخوی بد جمله حقوق را بیک لحظه ترك کند و همه سابقه
 و انبساط را بزبان آرد.

سوم آنکه با سکونت و رفق بود و نهاد او بانصاف بود زیرا که از مردم شتاب زده و ظالم نهاد وفای دوستی توقع نشاید داشت.

چهارم آنکه نهاد وی چنان باشد که بمصالح کارها راغب باشد و بر معاصی اگر چه اصرار نماید اما بنفس خود معترف باشد و از خدا ترسند باشد چه آنکس که از خدای تعالی نترسد بروی اعتماد نباشد [79b] و خدای تعالی فرموده است وَلَا تُطِيعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قُلُوبَهُ عَنْ ذِكْرِ نَا وَآتَبَعَهُ هَوَاهُ^(۱) یعنی طاعت مدار کسی را که وی را غافل کرده ام.

خاتمه باب در حقوق از ده نوع (۲).

اول آنست که ایثار بعضی از مال برای یکدیگر بحدی که اسراف و تبذیر نباشد دریغ ندارد و این درجه بزرگست در شرایط دوستی و خدای عزّشانه در حقّ ایشان ثنای می گوید که وَيُؤْتِرُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ^(۲)

دوم یاری دادنست در مهمّات و حاجات پیش از آنکه استعانت خواهد اما شرط آن باشد که قیام بدلی خوش (۴) و پیدشانی گشاده.

سوم آنست که در حقّ دوستان نیکی گوید و عیوب ایشان را پوشیده دارد و شرایط دوستی را در غیب محافظت کند [چنانکه] (۵) در حضور.

چهارم بزبان نیز شفقت دوستی اظهار کند که رسول علیه السلام

(۱) قرآن سوره ۱۸ (الکاف) آیه ۲۷، (۲) نل اضافه دارد؛ و گفته اند که حقوق دوستان بر یکدیگر نه نوعست. (۳) قرآن سوره ۵۹ (الحشر) آیه ۹؛ نل دباله جاه را نیز دارد ولو کان بهم خصاصة؛ (۴) نل علاوه دارد؛ نماید؛ (۵) لفظ چنانکه در جاییه نسخه اصل اضافه شده.

وصیت کرده است و فرموده است إِذَا أَحَبَّ أَحَدُكُمْ أَخَاهُ فَلْيُخَيِّرْهُ
یعنی چون کسی از شما یکی را از برادر مسلمان دوست دارد او را از آن
خبر دهید (۱)

پنجم آنکه بهره‌ر چه دوست حاجتمند بود از مصالح دینی و دنیای
وی را بیاموزد که [80a] برادران را از آتش دوزخ نگاه داشتن اولتر
باشد که از رنج دنیا .

ششم اگر زلّتی و تقصیری حادث شده باشد از وی عفو کند و اگر
چنانکه بر عارم و معظورات اقدام نماید یا از او امر و اجبات ترك کند مستحب
و مستحسن آنست که آن دوستی (۲) برخورد مکروه ننشاند و از آن
دوست نبرد .

حکایت وقتی بزرگی را گفتند که از فلان دوست چرا دوستی
قطع نکنی که بر معاصی اصرار می نماید و درمانهای افتاده است آن بزرگ
فاضل بود جواب چنین داد که وی را بفضایل دوست امروز حاجتست
بلکه شرط محبت اقتضای آن که بوسیلت دوستی دست وی گیرم تا مگر
بلطف و فضل خدا از فضول باز دارم تا از آتش دوزخ رسته شود .

هفتم آنکه دوست را بدعای یاد دارد و همچنان فرزندان وی را
در غیبت او خاصه که رسول علیه السلام فرموده است دعای غایب
مسموع باشد .

هشتم وفای دوستی نگاه داشتن و وفای دوستی بعد ازین که شرح

(۱) بدالات اصل عربی باید خبر دهد باشد چنانکه نل هم اینطور ثبت کرده است .

(۲) شاید صحیح دوست نل بجای « آن دوستی » دارد آنرا .

داده شد آنست که دوستی مستمر دارند چنانکه آن دوستی بفرزندان میراث ماند [86b] و پیغمبر علیه السلام فرموده است **اَلْحُبُّ يَتَوَارَثُ وَالبُغْضُ يَتَوَارَثُ** یعنی دوستی آنست که بفرزندان میراث ماند (۱)
 نهم آنکه بتدر امکان و اندازه استطاعت تکلف از میان برگیرد چه تکلف زیادتی در متعارف مستحسن نشناسد .

دهم آنکه پیوسته ظنّ چنان برد که مگر خود در حقوق دوستی قاصر است و از دوست مراعات توقع داشتن عادت نکند که آن شایبه طمع دارد و بهمه حقها قیام نماید .

شعر

هیچ شادی نیست اندرین (۲) جهان بر تراز دیدار روی دوستان
 و آنچه تلخی نیست بر دل تلخ تر از فراق دوستان پسر هنر

(۱) در ترجمه عبارت عربی حدیث مسامحه ندوده چنانکه در مواضع دیگر نیز دیده میشود.
 (۲) در حاشیه نوشته شد . اندراین و مطابق اقتضای وزن این صحیح تر است .

باب هفتم

در دشمنی کردن و اسباب دشمنی و دشمن

بدانکه دشمنی کردن کار خطرناکست خاصه میان پادشاهان از جهت آنکه از لوازم عداوتست که نفوس اموال اعادی را متصدی و متعرض آفت و غارت خواهد و تا تواند بوسع قدرت و امکان استطاعت خطارت و بزرگی ایشان را در معرض خطرو بلا افکند و اعادی نیز بقدر قوت خویش طریق غاصمت و سبیل [81a] مقاومت سپرد پس نتیجه عداوت آن خواهد بود که از طرف هر يك اموال و نفوس در صدد خطر و آفت باشد و شکی نیست که اقدام نمودن بر امثال این افعال کار خطرناکست پس از لوازم خرد آنست که تا تواند از دشمنی مردم حذر کند و بزرگان گفته اند که عداوت کردن را عادت نمودن علامت خوب و شواهد محمود نیست چه از لوازم دشمنی آنست که همیشه بر دشمن حسد برد و رسول علیه السلام فرموده است که **إِنَّ الْحَسَدَ لَيَأْكُلُ الْحَسَنَاتِ كَمَا تَأْكُلُ النَّارُ الْحَطَبَ** یعنی حسد حسنات مردم را همچنان خورد که آتش هیزم را و چون این قاعده مقرر شد بر عاقل واجب شد که بداند که دشمنی از چه متولد شود و با ایشان چه گونه زندگانی باید کردن مشاهیر حکماء یونان گفته اند پنج چیز است که از آن دشمنی خیزد .

اول طمع کردن در اموال و نفوس نه بوجه استحقاق .

دوم ستدن مال دیگران خاصه که برخلاف شعار شریعت بود .

سوم جور و تعدی کردن خاصه که از متعارف دور باشد .

چهارم از امیدی که داده باشد نومید کردن .

پنجم سخن سرد گفتن بروی و اگر چه برسبیل داد بود و اما کیفیت معیشت با ایشان از جهت آنکه همواره [81b] مردم را اوقات و ساعات قابل آن نباشد که دروی عداوت توان تقدیم داشتن و هر زمانی مباشرت عداوت و قهر اعادی و مخالفان دست ندهد اگر دشمنی متعاهد شد البته بهیچ حال بر اعداء خود اعتماد نکند و بضرورت بدان که دایم از ایشان حذر باید کردن و بگفتار خوب و زبان شیرین اعدا غرّه نشاید گشتن از جهت آنکه ممکنست که دشمنی در اماکن دل او متمکن گشته باشد و شاید که از ظهور دشمنی مانعی باشد در باطن خویش بکید و غدر مشغول شود حکما گفته اند که هر دشمنی که بافتعال و حیلت و مکر و خدیعت بود مؤثرتر از آن باشد که آشکارا بود و بقوّت و کوشش و عرب مثل زده است شَرُّ الْأَعْدَاءِ أَخْفَاهُمْ مَكِيدَةً یعنی بدترین دشمنان آن باشد که مکاید او غفی تر باشد و مباشرت نیکی از اعادی غافل نشود (۱)

شعر

هر عطائی که دشمنت بخشد	گر نباشد چنان عطا شاید
دوست گیر تو زارنوحه کند	به که دشمن ترا بیخشاید

ابوشکور گوید .

بدشمن برت استواری مباد

که دشمن درختست تلسخ از نهاد

[82a] زدشمن گر آید نك یا (۱) ننی شکر

کمان بر که زهر است و هرگز غور ؟

بقراط گوید دل دشمن بدوستی نگراید و وفای مهربانی در دل ندارد
و ازو امید نیکی نشاید داشت .

شروبن قارین (۲) گوید هر چند که دشمن مدارا کند از وی حذر
باید کردن و بگفتار وی غرّه نباید شد که ژنك سینه دشمن از کینه نشاید
زدودن که عداوت در دل ایشان رسته باشد و در نهادشان مستحکم گشته .

شعر

هر آن کینه کز دل بود خاسته نبیندش هرگز کسی کاسته
کسی را که دارد نگهدار خویش بگو کار خود را نگهداریش
افلاطون گوید که از دشمن آنگه باید ترسیدن که کمان بری که از
وی نباید ترسیدن و باتوسخن خوش گوید و دوستی و مدارا کند .

شعر

دشمن زشت فعل و خوب سخن پاره آهست و زر اندود
بجهان اندرون زدشمن و دوست نبود هیچ خلق ازو خشنود
افلاطون گفته است که هر گاه که محقق شد که بجهت و استطاعت
دست دشمن نتوان بریدن بران دست بوسه باید دادن تا از روز کار فرصت
یابند .

شعر

[82b] سخن دان بگفت این سخن برفسوس

که دستی که نتوان بریدن بیوس

(۱) این دو کلمه بین گر آید و ننی شکر واضح و معلوم نیست و شاید ترا بوده .

(۲) ظاهر آ شروین قارن یعنی شروین بن قارن با نسبت بجد باشد و درین صورت مقصود
شروین بن رستم از آل باوند تواند شد ؛

در کلیله و دمنه گوید

آنکه را دانم که اویم دشمنست وز روان باک بدخواه منست
هم بهر که دوستی جویمش من هم سخن باهستگی گویمش من (۱)
بزرگان گفته اند که مکاید و افتعال برفق و مدارا پیش بهتر شاید
بود (۲) ز آنکه بدرشتی و غاصمت که بادیخت اندر میان درخت افتد جز
آن نکند که اغصان وی بجنباند و اوراق بریزاند ولیکن بدان نرمی و آهستگی
که آبست اندر زیر درختان شود و ازین بکند.

شعر

بنرمی بسی چیز کردن توان که بستم ندانی بکردن توان
بنرمی بر آرد بسی چیز مرد که آن بر نیاید بچنگ و نبرد
شروبن قارین (۳) گوید خشم را در خویشتن راه مده که خشم راه
خرد بر تو بسته کند و اگر ترا از دشمن آزاری رسد و خواهی که مکانات
کنی و روز کار فرصت ندهد حواله بزمانه کن که زمانه کینه به از تو تواند
خواستن و انتقام ابناء روزگار هم ایام به تواند کشیدن.

شعر

[83a] گر از کسیت بد آید بروزگار سپار
که روزگار ترا چاکرست و کینه گزار
نگر که خشم نگیری و تنگ دل نشوی
که بخت خفته زمان تا زمان شود بیدار

(۱) باز ظاهراً از کلیله و دمنه منظوم رود کیست (رجوع شود بر سائۀ سابق الذکر
سیردینسن راس) (۲) اگر این کلمه بود خوانده شود عبارت معنی صحیح پیدا میکند.
(۳) رجوع شود به صفحه ۴۷

حکما گفته اند از دشمن احتراز بیش از آن باید کردن که [از] مار
افعی تا آنگاه که روزگار مساعدت کند و اقبال مقبل دفع اعدا شود و دولت
یاری دهد و بخت موافقت نماید آنگاه بر انتقام اعدا اقدام نمائی .

شعر

شنیدم که دشمن بود چون بلور
چو گاه شکستن نیایی مشور
پس آنگه چو خواهی که ترا (۱) بشکنی
چنان کن که بر سنگ (۲) خارا زنی
بزرگان دین گفته اند که چون ایام موافقت نماید (۳) بیاید گریختن
که عیب نبود که در قرآن مجیدست در حکایت موسی علیه السلام که فرعون
را بگفت قَهَرَرْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خِفْتُكُمْ (۴) و نیز گفته اند الْفِرَارُ مِمَّا لَا يَطَاقُ
مِنْ سُنَنِ الْمُرْسَلِينَ یعنی گریختن در وقتی که طاقت مقاومت نباشد از
سنت پیغامبرانست فنا خسرو گوید هر گاه که توبی وقت بادشمن خاصمت
کنی سلاح خود بدست وی داده باشی و خود را نشانه مخاطره ساخته .

شعر

نه دانش بود آهن آبدار که خشم دادن بنا هوشیار
[83b] فیه قراوس گوید دشمن اندر نهان قصد دشمنی به از آن تواند
کردن که آشکارا بروی خصم زیرا که چون سخن پنهان گویند بنصیحت
نزدیکتر بود و چون آشکارا گوید بخصومت نزدیکتر بود .

(۱) گویا صحیح «تا» باشد، (۲) نا . سنگی، (۳) نل اضافه دارد، از دشمن
(۴) قرآن سوره ۲۶ (الشعراء) آیه ۲۰

شعر

عفا الله دشمنی کو آشکارا نماید دشمنی از کبر و از کین
 تقویر دوستی کو دارد از کید دلی پر کینه و الفاظ شیرین
 که آن دشمن بسی بهتر ازین دوست بحق سورة طه و یاسین
 بزرجمهر گوید (۱) چشمش نیکی تو نبیند گوشش نیکی تو نشنود
 و زبانش نیکی تو نکوید و دلش خیر تو نبیند و همه هنرهای تو عیب انگارد
 و اندک عیب ترا بزرگ انگارد. شعر

کند دشمن آهوی کوچک بزرگ بخر گوش تو بر نهد نام کرک
 چو دشمن بگفتن تواند همی دروغی که بار است ماند همی
 چه چاره است با او بجز خامشی ستهندگی باشد از بیهشی
 افلاطون گوید چو بر دشمن ظفر یافتی کین خود از تو توانی خواستن
 همه اندیشه بهتر باید کردن و شتاب زدگی نا نمودن جعفر صادق گوید
 اِنِّي اُبَادِرُ اِلَي قَضَاءِ حَاجَةِ عَدُوِّي مَخَافَةَ [84a] اَنْ يَسْتَعِيْنَ بَعِيْرِي
 فَيَسْتَعْنِيْ مِنِّي یعنی که من تعجیل کنم در گزاردن حاجت دشمن خود
 ترس آنرا که بجز از من از کسی دیگر یاری خواهد و از من بی نیاز شود
 ابن عباس رضی الله عنه گوید دشمن از تو مشورت جوید بصواب راه نمای
 تا ثواب یابی و دشمن خود ضدّ آن کند و مقهور گردد حکیم هند گوید (۲)
 هر گاه که نرمی و مدارا بر آید تعجیل نباید نمودن که بسیار بود بسبب
 تعجیل از کارهای خرد بلاهای بزرگ خیزد.

(۱) ظاهرأ کلمة دشمن از قلم افتاده.

(۲) ظاهرأ يك كلمه از اینجا افتاده شاید لفظ دشمن،

شعر

بنرمی چو گردن نهد روزگار درشتی و سختی نیاید بکار
 اردشیر گوید بسپاه خویش نامه نشست و گفت تنها خود بر مرکب
 صبوری سوار کنيد و بدانيد که اندر کارهای خرد همان حرکتست که در
 کارهای بزرگ.

شعر

شجاع آنکه دل را شکيا کند بآشفتن اندر مدارا کند
 حکایت گویند بکنار دریای موقان الهی و شغالی ماوی داشتند
 آله هر روز بشدی تامیانه دریا غوطه کردی و ماهی گرفت و بکنار آوردی
 چون خواستی که بخوردی شغال در میان پیشه [84b] کمین ساخته بودی
 از گوشه در جستی و ماهی را بر بودی و در گوشه گریختی و آله گرسنه بماندی
 مدتی شغال همچنین میکرد و آله صبر و مدارا می کرد و رفق می نمود و می
 اندیشید که چه حيله و عذر (۱) کند، روزی با خوبشتن گفت نتوانم ازین
 کنار دریا بجای دیگر شدن و مقام کردن و زاد بود بشغال گذاشتن که از
 بهر من دوستان غمگین شوند و دشمنان شادی کنند و من در میان مرغان
 داستانی شوم چنانکه شاعر گفت.

شعر

بتر روزگار آن شمارم همه که بر کام دشمن گذارم همه (۲)
 و مردم بختیار آن بود که اگر کم زید و اگر بسیار تازنده بود بر سرخان و مان
 خویش بود و زندگانی که غیر این باشد برابر مرگست و بنام مردن به کس
 بنگ زیستن.

(۱) شاید صحیح غدر است، (۲) نل بجای این بیت چنینست:

مرد مرده بزیر سنگ اندر به که زنده بزیر ننگ اندر

شعر

بنام نیکو (۱) گر بمیرم رواست مرا نام باید که تن مرگ راست
چنین گفت خسرو که مردن بنام به از زنده دشمن بدو شاد کلام
اکنون تدبیر من آنست که باشغال حیلتي کنم چنانکه او میکند و کیدی
سازم (۲) قوی تر از آن که او می سازد.

شعر

[85a] یلان زخم (۳) بولا دودست دراز

ز سر هم [به] بولاد دارند باز
پس مرغی را بخواند و پیش شغال فرستاد و از و صلح خواست و گفت میان
من تو همسایگیست باید که حق یکدیگر بدانیم و نگاه داریم که حق همسایه بر
همسایه واجبست که رسول علیه السلام فرموده است که جبرئیل علیه السلام مرا
در حق همسایه چندان وصیت کرده است که کوئی کمان بردم که مگر
همسایه از همسایه میراث برد و عرب مثل زده است که مِنَ الْمُرُوءَةِ كَفَّ
الْأَذَى عَنِ الْحِجْرَانِ یعنی از مر و تست رنج از همسایگان بازداشتن اکنون
من رضای تو بجویم و در روزی دوبار صید کنم یکی مرا باشد و یکی ترا
و این باقی عمر را بصلح و دلخوشی بسر ببریم و یکدیگر را نیاز داریم و قرار
بدین دادند و صلح کردند و شغال راضی شد و بر آله کستاخ گشت و آله
هر روز دوبار صید کردی و ماهی آوردی و یکی خود خوردی و یکی بشغال
دادی تا روزی که آله بصید رفت و شغال بر کنار دریا منتظر نشسته بود

(۱) باقضای وزن نیکو باید باشد (۲) نل اضافه دارد شاید که بجمله انتقام خواهم،

(۳) نا . حم .

خواب برو غلبه کرد و بخفت پس چون آله بیامد شغال را بر کنار [85b] دریا خفته یافت گفت وقت کشتن دشمن آمد.

شعر

چو دشمن ببیند افتد بکن (۱) تو زور که هرگز نگردد رها تا بگور
پس آله از هوا درآمد و چنگال بزد و شغال را در ربود و بر هوا
برد تا نیمه دریا و از آنجا اندر آب انداخت و گفت من ماهی را از اینجا
می گیرم اگر ترا ماهی می باید که گیری از اینجا باید گرفتن و مقصود ازین
حکایت آنست که چون آله بادشمن مدارا کرد بکام خویش رسید سندیاد
حکیم گوید چون تو از دشمن ایمن نه و در دل داری که کین از و بخواهی
او را سخن سخت مگوی و بنام بد غوان تافروست ترا باشد.

شعر

چور و براه را کشت خواهی نگر نخوانی بنامش مگر شیر نر

(۱) وزن درست نیست و باید بجای بکن افکن یا آور و نظیر آنها باشد نل : او فتدکن،

باب هشتم

در موعظهٔ فرزند و تربیت^(۱) وی

بحکم آنکه فرزند و دیعتست در دست مادر و پدر و آن دل پاک
 او چون جوهر نفیست او نقش پذیر است چون موم و از همهٔ نقشها خالیست
 چون زمینی پاکست هر تخی که در وی افکنی بروید اگر تخم خیر افکنی
 سعادت دین و دنیا رسد و مادر و پدر و معلم [86a] در ثواب باشند و خدای

تعالی می فرماید قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَاراً^(۲) و باری عزّ شأنه شفقت
 فرزندان در دل پدران نهاده است و پیوسته در اندیشهٔ آن تا خود بعد از ایشان
 احوال فرزندان چگونه گردد و عاقبت بچه انجامد که علی الحقیقه ثمرهٔ
 حیات و ذخیرهٔ عمر ایشانند و حفظ این مصالح بر رعایت پنج چیز توان کردن.

اول آنکه بر مقتضای شرع و عقل صحبت کردن^(۳) که موجب

توالد و تناسلست رعایت کند یعنی اوقاتی که در وی صحبت کردن مکروهست
 طلب فرزند نکند رسول علیه السلام امیر المؤمنین علی را رضی الله عنه وصیت
 کرده است که روز اول از ماه و روز نیمه از ماه و روز آخر ماه با زن صحبت
 نکنید که شیاطین بوقت صحبت حاضر آیند و شاید که از آن نطفه فرزند
 متولد شود که وسوسه شیطانی بر و مستولی باشد و اما از جهت معقول پیش
 اهل صناعت نجوم رعایت این معنی بدو وجه مستحسنست .

(۱) نا: ترتیب (۲) قرآن سوره ۶۶ (التحریم) آیه ۶، (۳) نل: صحبت کنند با زن؛

اول آنکه قانون اهل نجوم از جهت طلب فرزند آنست که ماه ناظر باشد بنظر سعد چون تسدیس و تثلیث و از مناظرات نحس بری باشد [86b] خاصه از مقارنه و مقابله و از آن که تحت الشعاع باشد و در آن شبها که ذکر رفت مناظرات محمود بافتاب ممکن نیست و بضرورت ماه بیکی (۱)، از اتصالات نحس موصوف خواهد بود خاصه منحدر بود در فلک تدویر دوم آنکه بعضی از متقدمان که از مشاهیر این طایفه اند بر آنند که در هر کدام برج که ماه در وی بود بوقت آنک نطفه متعلق شود که ابتداء کونست بعینه آن برج طالع ولادت باشد و از اینجا لازم آید که طالع در وقت ابتداء کون منحوس باشد بد آنچه قمر در وی باشد اما تحت الشعاع منحدر از فلک تدویر و اما (۲) از مقابله منصرف گشته باشد هم منحدر و شگی نیست که رعایت این معنی مطلوبست .

دوم آنکه دایه بصلاح و حلال خوار و نیک خواه (۳) طلب کند زیرا که خوی بد از دایه سرایت کند و پیغامبر علیه السلام فرموده است که الرِّضَاعُ يُغَيِّرُ الطَّبَاعَ یعنی شیر دادن طبیعت نسبی وی را متغیّر گرداند و فایده وی آنست (۴) که تاخسیس و دون همت و بدخوی نباشد .

سوم آنکه وی را باادب دارد یعنی هر چه از مناهی و محارم شرع باشد بقدر قدرت اورا [87a] از آن منع کند و اگر در حالت طفولیت بود از امثال ربودن و دروغ گفتن و دشنام دادن و فخر و تکبر کردن و انواع این معانی در پیش وی مذمت کنند و آنچه در عرف مستحسن دارند چون

(۱) نا : نیکی . (۲) این دو کلمه اما اینجا بیشتر شبیه به اما است که در عربی بمعنی تردید بین دو امر و مانند کلمه یا در فارسیست . (۳) نل : نیکو خو، (۴) نا آنسب

راست گفتن و بخشیدن و رفق و مدارا کردن و پیران را حرمت داشتن و میل
به تحصیل علم کردن پیش وی ستایش کنند تا در طبیعت وی میل کردن
به خصال نیکو و اجتناب نمودن ذاتی شود و در نهاد او مستحکم گردد.
چهارم آنکه از قرین بد فرزند را نگاه دارد.

شعر

پسر را از قرین بد نگهدار که مردم از قرین گردد گرفتار
و بزرگان گفته اند که پنج چیز از قرین بد سرایت کند شوخی و بی
شرمی و دروغ گفتن و لجاج کردن و در کارها دلیری کردن و ناپاکی نمودن
و چون از هم نشست بد دور باشد ازین پنج چیز که ذکر رفت مصون باشد
پنجم آنکه بهرجا که شهرت اقتضا کند بمتابعت نفس و هوا رضا
ندهد (۱) تا اصالّت فرزند ضایع نشود و پیغامبر علیه السّلام فرموده است که
أَنْظُرْ فِي آيِي نِصَابٍ تَضَعُ وَلَدَكَ [87b] فَإِنَّ الْعِرْقَ دَسَّاسٌ يَعْنِي
بنگر تا خود چه جای کاری فرزند را که (۲) پیوسته است و طبع آمیخته و
اگر چه ریاضت فرزند بدین خصایل نوع مشقّتست تا این مشقّت بر خود
نهد استعداد سروری و بزرگی حاصل نشود که ایزد عزّ و علا در کلام
مجید میفرماید که لَمْ تَكُونُوا بِالْغَيْهِ إِلَّا بِشَقِي الْأَنْفُسِ (۳)

حکایت گویند که عبدالملک مروان را پنج پسر بود و او خلیفه
بود ایشان را پند داد وصیّت کرد و گفت در تورات نبشته است لَا كُمْفَر
أَنْفَعُ مِنَ الْعِلْمِ یعنی هیچ کنجی سودمندتر از دانش نیست اکنون علم بیاموزید

(۱) نل علاوه دارد: و از مخالفت امر والدین صیانت کند. (۲) ظاهر آیه کلمه از اینجا
افتاده و شاید رک، (۳) قرآن سوره ۱۶ (التحل) آیه ۷؛

تاجال روزگار شما باشد که احوال جهان گردیده است و دانش در جمله
احوال نیکوست که اگر چه نسب بزرگ شود بفضل و علم بزرگتر شود .

شعر

اگر چند خوبست بر کف کهر چو او را برشته کنی خوبتر
بزرگهر گوید حق پدر بر فرزند طاعت داشتست در وقت حیات
او و نصیحت او کار بستن بعد از وفات پدر که فرزند روز به آن بود که
بنصیحت پدر کار بندد افلاطون گفته است [88a] که بدترین فرزند آنست
که مطیع مادر و پدر نبود و بدترین اموال آنست که کسی را از آن امید و
فایده نبود سقراط حکیم گوید که اقبال فرزند در نگاه داشت دل پدران
باشد که فرزند نیک امید دروده بود و آنکس را که فرزند دانا اندر جهان
بماند وی از ضایعان نباشد و هیچ کس درجه خیرات کسی دیگر را عالی تر
از مرتبه خود نخواهد مگر پدر که علم و خرد و نیکی فرزند را دوست تر
دارد از آسودگی و نیکی خود و پیوسته رنج بر خود نهد از برای آسایش فرزند .

شعر

دو چشمت بفرزند روشن بود اگر چند فرزند دشمن بود
ز پیش پسر مرگت خواهد (۱) پدر تو دشمن شنیدی ز جان دوست تر
و نتیجه بزرگ که مرد را بمکان امارت و ایالت رساند آموختن علم و ادبست
در کودکی بی تکامل .

شعر

بی محابا که اوستاد بوقت کودک خورد را زند بدوال
آن دوالی بود که آخر عمر شاد گردد بدان دوال دوال (۲)

(۱) ناخواهد ، (۲) منی کلمه دوم درست معلوم نشد .

امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه گفته است که [88b]
 مَنْ صَبَرَ عَلَى تَعَلُّمِ التَّمَلُّمِ^(۱) مُتَّعَ بِرَاحَةِ الْأَدَبِ یعنی هر کس که صبر کند
 در رنج آموختن علم برخورداری یابد از راحت ادب حکماء هند گفته اند
 که غایت ابلهی آنستکه علم جویند بتن آسانی چه آسانی جستن در کار
 روز بدتر است و دشوارتر کاری بدست آوردن روز بهیست و روز بدتری
 اندر آسان نیست .

شعر

هر که از رنج باز دارد تن بد سرانجام گردد و بدروز
 و آنکه از رنج تن نپرهیزد بر همه کام دل شود پیروز
 افلاطون گوید آسانی آسانی ببرد و رنج بردن رنج بکاهد .

شعر

بکاهد ز رنج تو هم رنج تو وز آسانی آسانی و گنج تو
 عرب مثل زده است مَنْ طَلَبَ الرِّيَاسَةَ وَلَمْ يَجْتَهِدْ فِي الدِّرَاسَةِ
 فَهُوَ تَوَرُّ فِي الدِّيَاسَةِ یعنی هر آنکس که ریاست طلب کند و او در علم
 آموختن جهد نکند تقصیری نماید گاوی باشد در خرمن بسته بدانکه بزرگان
 که کوی ارادت از میدان معانی بر بودند و سبق بردند سابقه خدمت ایام
 صبا داشتند و باد صبای شهر برایشان وزیده بود .

شعر

بهنگام برنائی و کودکی بدانش توان یافتن زیرکی
 [89a] درختی که کوچک بود باغبان بگرداند او را چو خواهد چنان

چو گردد کلان باز نتواندش که از کژی و خسم بگرداندش
 بدیناس (۱) حکیم گوید مقدار مردم بدانشست وزینت مردم بمالست و مردم
 بیدانش خوار باشد و بی خیر و بیمقدار.

شعر

درم کرد کن تا توانا نیست	درم مایه و رنج دانا نیست
کرا خواسته کارش آراسته	چو پشتست مر مرد را خواسته
تهی دست را دل نباشد بجای	بفرایداز خواسته هوش و رای
و درویش نفرین برد بیگناه	توانگر برد آفرین سال و ماه

ارسطالیس (۲) گوید اگر خواهی که شرف حکمت یزدان ترا
 با روحانیین پیوستگی دهد از آموختن ننگ نباید داشتن که دانش فساد
 کار را باصلاح آورد پس اگر چندان علم نتوان حاصل کردن که نام و
 صیت منتشر شود باری چندان بیاید کوشیدن که تا نام در جریده جاهلان
 ننویسند وَ اِنْ لَمْ یَكُنْ وَاِبْلُ قَطْلٌ بزرگان گفته اند که مرد چون
 نیت نیکو دارد و بنعمت سپاسداری کند و بطلب زیاده مجتهد بودخدای
 عزّ و جلّ توفیق ازو دریغ ندارد که آفرینش تن آدمی [89b] چنانست
 که بهر طبعی که بیورند پروریده شود.

شعر

چنان کرد یزدان تن آدمی	که بر دارد او سختی و خرمی
بران پرورد کش همی پروری	بیاید بهر راه کش آوری
هندوان گویند باید که مردم	همیشه روی در دانش دارد که

دانش مرد را از پایه‌غریزترین بمنزلت برترین رساند و عزیزترین مردم گرداند
 حکایت گویند سالم افطس بخدمت مأمون خلیفه اندر شد
 مأمون از جهت اکرام او تحرّک کرد و بالش بدست خویش در زیر او نهاد
 سالم افطس سجودی کرد مأمون گفت ای شیخ این سجده را چرا کردی
 سالم گفت مرا چیزی یاد آمد مأمون گفت بگوی سالم گفت من بنده قصّابی
 بودم و بر دل او کران بودم آن قصّابی (۱) نذری در دل آمد که بنده
 آزاد کند و دستوری با خویشان داد گفتم کجا بروم در دلم افتاد که
 بخدمت امام اعظم ابو حنیفه رضی الله عنه روم پس بخدمت او رفتم از
 برکت خدمت او و فضیلت علم و فضل بجای رسیدم که امیرالمؤمنین از
 بهر اکرام من تحرّک کرد و بالش بدست خود [90a] در پیش من نهاد این
 سجود شکر بود که کردم.

حکایت گویند ارسطاطاليس بعد از هفتاد سال بر بطن زنی آموخت
 شاگردان او را گفتند با محاسن سپید شرم نداری که تعلیم بر بطن می‌کنی
 ارسطاطاليس گفت آن وقت شرم دارم که در میان جمع نشسته باشم که ایشان
 بر بطن داند زدن و من ندانم

شعر

پیاموز تازنده‌ای روز و شب چنین گفت دانا که بگشاد لب
 نهاد تن خود چنین آمدست که از مه بدانش گزین آمدست

و این ده کلمه در کاخ آفریدون نبشته است.

اول آنکه هر کسی که بقول سخن چنین اعتماد تمام نماید و بسعایت

ساعی قَتان خود را غرور دهد ویرا از آن جهت کاری پیش آید که تدارك پذیر نبود.

دوم هر که در کنار مادر فطنت پرورده بود بهیچوقت از دشمن غافل نشود که دشمن مانند مار بود [که] هرگز دوست نگردد.

سوم از دوستان غلص با ندك مباسطت مجانبت ننماید و از آن در دل نگیرد که آن سرمایه نادان نیست.

چهارم آنکه از دوست بهر زخمی از کار نباید شد (۱)

پنجم چون دوست دشمن شود او را نیکو دارید که [90b] روا بود که از نقصان تربیت محبت نقصان پذیرد

ششم مشورت با مردم دانا کنید تا از ندامت کار ایمن شوید و بمقصود رسید.

هفتم از دشمن خانگی چندانکه ممکن گردد حذر کنید و از زخم گاه او غافل مشوید که اگر قادر گردد آن دشمن آن کند که هیچکس نتواند هشتم هر که خرد دارد بر هر کس اعتماد ننماید.

نهم بهترین سودی دوست (۲) دانا شمرد و بدترین زیانی دوست نادان.

دهم سخن نا اندیشیده نگوید تا برنج نادانسته در نماند و کار های فرجام نگیرد (۳) نه انجام والله اعلم

(۱). مانند مصراعی ثبت نموده باین نحو: از دوست بهر زخمی افکار نباید شد.

(۲) نل. دو-تی؛ (۳) ظاهراً واو از قلم افتاده،

باب نهم

در پادشاهی کردن

بر عالمیان پوشیده نیست که پادشاهی اصلی عظیمست و ولایت داشتن کاری بزرگ و خلافت خدای تعالی است اندر زمین چون از مخالفان فرمان ایزدی و مناقض نصّ نبوی نباشد و در پادشاهی نصفت و معدلت ورزد و اگر ممالك پادشاهی از رأفت و شفقت خالی ماند خلافت ابلیس لعنه الله و مخالفت حق سبحانه و عظم شأنه و چون باری تعالی بنده را [91a] بتشریف امر امارت مخصوص گرداند و بمکان پادشاهی در اماکن او امر و نواهی متمکن کند و درجه او تالی رتبت نبوت نهد و در رشته تعظیم اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم^(۱) کشد و فرمان ویرا بر نفوس و اموال ایشان نافذ گرداند هر آینه بر آن بنده واجب و لازم باشد در بندگی خدای عزّ شأنه و در اشاعت عدل و انصاف و افاضت برّ و احسان سعی نمودن و در اعلاء اعلام دین و اعلان منار یقین کوشیدن و امور ایالت را بر مناطی که احکام رسالت بوی منوط باشد ثابت داشتن و یقین داند که هر جور وی که در ممالك وی در جوار یکی از بندگان برود روز قیامت معاتبه آن تبعه با وی رود و مطالبه آن

ظلم از وی کنند رچون بر عایت و ولایت مشغول شود و در مصالح دین و ملت کوشد و راستی و داد کند ثواب عدل یکروزه او در مقابل طاعت جماعه رعیت در محل قبول افتد و رسول علیه السلام فرموده است **كه** : **عَدْلٌ سَاعَةٌ [91b]** خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سِتِّينَ سَنَةٍ یعنی عدل يك ساعته از پادشاه فاضلتر از عبادت شصت ساله بر دوام و از آن هفت کس که در خبرست که روز قیامت در سایه خدای تعالی باشد اوّل سلطان عادلست و رسول علیه السلام فرموده است که پادشاهان عادل را هر روز عمل شصت صدیق مجتهد در عبادت رفع کنند و باسماں برند و در اهتمام این مصالح قیام بدان تواند نمود که ده قاعده نگاهدارد و غلص آن قواعد شعار و دثار روزگار خود سازد.

اول آنکه هر قضیه که واقع شود تقدیر کند و چنان انکار د خود رعیت و پادشاه دیگری و هر چه بر خود روا ندارد بر رعیت نیز جایز ندارد.

دوم آنکه انتظار ارباب حاجات بر درگاه وی حقیر نشناسد و از خطر آن حذر کند که در تأخیر قضای حاجت بندگان روز قیامت از وی مطالبه رود.

حکایت روزی ارسطاطاليس سکندر را پند میداد گفت ای پادشاه اغاثت فریاد خواهان کن اگر خواهی **كه** از عنایت خدای تعالی بی بهره نشوی.

سوم آنکه همگی اوقات خویش مستغرق شهوات [92a] انسانی

و قضاء مآرب نفسانی نگرداند و سعی آن کند که بیشتر اوقات بتدبیر ملک و رعیت مصروف بود.

حکایت گویند حکیمی ملکی را پند میداد و گفت مخسب بخواب غفلت که تا ضایعان معدلت برنخیزند و شکایت بحضرت خداوند نبرند و شومی آن ترا بعاقبت و خیم مأخوذ نگرداند اگر 'خسبی چندان 'خسب که عمر فاسد نکنی که دولت و عمر چون آفتابند بامداد بر یک دیوار و شبانگاه بر دیواری دیگر بشتاب تا (۱) بهره خود به آسانی آهستگی برداری.

چهارم آنکه تا تواند بنا و اساس هر کاری برفق و مدارا نهد نه آنکه عنف کند و رسول علیه السلام گفته است و دعا کرده که هر والی که با رعیت رفق کند خدایا با وی تو رفق کن و هر والی که عنف کند با وی تو عنف کن.

حکایت هشام بن عبد الملك از خلفاء بزرگ بود پرسید از ابو حازم که از مشاهیر علما و زهاد آن عصر بود که چیست تدبیر نجات من درین کار گفت هر مال که بستانی از وجهی بستان که شرع جایز دارد نه بعنف و ظلم و بجائی صرف کن که مصرف وی بود [73a] هشام گفت این که تواند کردن ابو حازم گفت آنکه طاقت دوزخ ندارد. پنجم بقدر قدرت و اندازه استطاعت جهد کند تا رعیت از وی خشنود شوند بموافقت شرع نهم

حکایت گویند وقتی یکی از علما پادشاهی را پند همیداد و گفت اگر خواهی که خدا از تو خشنود شود خلق ویرایی وجه میازار و تاتوانی خشنودی خلق بر رضای خدای طلب کن.

ششم آنکه رضای هیچ آفریده مخالفت فرمان طلب نکند و مقتضای شهوات بر مواجب شرع مقدّم ندارد و اگر کسی از فرمان شریعت رنجد و بدان سبب از پادشاه ناخشنود شود آن ناخشنودی ویرایان ندارد. هفتم آنست که چون از وی طلب حکم کنند عدل کند و چون رحمت طلبند عفو کند و آنچه وعده کند خلاف نکند که رسول علیه السلام فرموده است *أَلْعَهْدُ مِنَ الدِّينِ* یعنی بجای آوردن عهد از ایمانست.

هشتم آنکه حریص باشد بدیدار علماء ممتقی و بارع و مولع باشد بر موعظه و نصیحت ایشان و تا تواند اجتناب نماید از آن طایفه علماء که ویرا عشو دهند و بر وی [93a] ثنا گویند و ویرا خشنودی طلبند از برای منفعتی که از پادشاه بایشان رسد.

نهم آنکه تا تواند فخر و تکبر ترک کند که نخوت پادشاهی موجب کثرت خشمست بر خدم و رعایا و حشم عرّ (۱) و عقلست و آفت وی بسیار است دهم آنکه بدان قناعت نکند که خود ظلم نکند باید چنان مضبوط دارد که در ولایت خود عمّال و کارداران حضرت وی نیز ظلم نکنند و غلامان و چاکران و نوّاب و خدم خود را مهذب دارد و اصحاب رأی و تدبیر و ارباب رفق و حذر را بخود نزدیک دارد که بزرگان گفته اند اعمال دین و دولت و اشغال ملک و مملکت (۲) بوسیلت بندگان پاکیزه رأی

(۱) این کلمه واضح نیست و شاید يك کلمه هم افزاده است، (۲) شاید صحیح مملکت؛

بانتظام پیوند و اوامر و نواهی که عین قلاّدۀ پادشاه‌یست بذریعت
متدبران فرزانه باتمام انجامد و هرگاه که این قواعد مرعی ماند هر روز
آثار امن آنحضرت واضح تر شود و انوار یمن آندولت لائح تر گردد
و امور دولت مهذب تر شود و عالیمان از اطراف و اکناف روی بروضۀ جلال
و حقیقۀ اقبال او نهند و از [93b] الطاف شیم و اصناف نعم با حظّ و نصیب
میشوند حکماء یونان گفته اند هرگاه که ارباب دین و دانش و خداوندان
رأی و خرد بر حضرت پادشاهی تردد کند هر روز غلبۀ ظنّ در ثبات دولت
بیشتر شود و کثرت آثار و امارت دوام آن مملکت ظاهر تر شود و اسباب
سعادت و سیادت متوافر تر شود و از معارضۀ اعتراض اعادی اطراف
حضرت سالم ماند و از شومی خلاف و نزاع (۱) و پیرامن خط محروس تر ماند
حکایت مردی بود بشهر ری نام او ابونصر غازی بود و بدان

ایام حسن نوی (۲) بهری پادشاه بود او گفت که ما بغزا بودیم و در اوّل
و هلت اهل اسلام بر مخالفان در مبدأ قتال دست یافتند نفیر اهل روم عامّ
شد بهر طرفی از اطراف ممالك ملک روم باستنجد لشکر مشغول شد و چون
اعداد لشکر او مدد یافت و اهبت و شوکت تضاعف گرفت روی بمعسکر
عراق نهاد و بر آن لشکر نامدار دست یافت بعضی از خطۀ سپاهان بمعاونت
لشکر ری آمده بود (۳) [from fol. 99a.] در دست سپاهیان روم بحالتی

(۱) گویا او زاید است؛ (۲) ظاهر مقصود بوی یعنی بویه است؛
(۳) اینجا دنباله مطلب در نسخه اصل بریده میشود و پنج کلمه (تصرف ممالك مستولی
شدند تا) که بعد از عبارت «معاونت لشکر ری آمده بود» که در آخر سطر اخیر
صفحه [93b] از نسخه اصل میآید اصلاً بمطلب سابق مربوط نیست و معلوم شد دنباله
حکایت است که در صفحه [101a] از نسخه اصلست و دنباله این حکایت یعنی از عبارت «دست
سپاهیان روم بحالتی . . . الخ» در صفحه [99a] سطر از نسخه اصل پیدا شد و باینجا
نقل گردید چون در صفحات آخر نسخه اصل غلط و بی ترتیبی بیش آمده علیهذا این تصرفات
یعمل آمد ولی ترتیب اصلی نسخه اساس نیز در حواشی باورقی نشان داده شده است؛

هر چه بینوا تر بینوا بماندند و طایفان عراقیان که اقدام نموده بودند بوجه
 هزیمت باز پس نشستند پس ملک روم بنشست و جمله اکابر وی بخدمت
 ایستادند فرمود که اسیرانرا بوی عرضه کنند چون مرا دید که ابونصر غازی
 بودم ترجمانرا پرسید که این مرد از کدام شهر است گفتم از شهر ری
 گفت اگر ترا پیغامی دهم بملک خود برسانی گفتم هر چه پادشاه فرماید
 طاعت نمایم (۱) حسن بن نوی را بگوی که از قسطنطنیه بیرون نیامدم
 الا بدان قصد که همه پادشاهی ترا خراب کنم چون از کیفیت تو و بندگان
 حضرتت پرسیدم و علامات و شواهد دولت تو مشاهده کردم مرا معلوم شد
 که آفتاب دولت تو هنوز رونده در ذوره کمالست و متمکن در اوتاد اقبال
 آنکس را که آفتاب سعادت او روی در پرده افول کشد و بحضیض زوال
 منحدر شود نزد یکان حضرت او [99b] چون پسر عمید و ابوجعفر خازن
 و علی قاسم و ابوالفضل هندو و ابوعلی تیتاعی (۲) نباشند که جمع آمدن این
 طایفه بر درگاه تو و بر درگاه هر پادشاهی که باشند دلیل بر دوام و اقبال
 و ثبات دولت آن پادشاه کند و ازین جهت متعرض ولایت تونشدم ولیکن

(۱) ظاهراً کلمه گفت افتاده ؛

(۲) مقصود از پسر عمید ابوالفضل محمد بن حسین معروف بابن عمید وزیر معروف
 رکن الدوله است و ابوجعفر خازن هم همان منجم عهد دیالیه و صاحب زیج الصفائحست
 و ضمناً از رجال دولت و مستشار دربار هم بوده و در سنه ۳۴۲ مابین رکن الدوله و
 ابوعلی محتاج واسطه و سفیر صلح بود . از علی قاسم شاید مراد ابوالحسن علی بن قاسم
 باشد که در تجارب الامم مسکویه (طبع مصر جلد دوم صفحه ۲۷۵-۲۷۶) حکایتی از او
 راجع بکثرت محفوظات ابن العمید نموده است . ابوالفضل هندو معلوم نشد کیست
 مگر آنکه مراد ابوالفرج بن هندو باشد که از ادبای معروف و از عمال آل بویه بود
 در ری و جرجان . اما ابوعلی تیتاعی بهیچوجه معلوم نشد مراد کیست و شاید تصحیفی
 در آن راه یافته است ؛

بعد از این چندان رنج رسان که ترا از من رنج بوده باشد و مرا بدین سبب دست باز داشت ؛ اکنون باید که پادشاه همیشه بارباب خرد مشورت کند و خدای تعالی رسول را بکمال منزلت بمشورت فرمود و قرآن مجید بدین ناطق است که **وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ**^(۱) و رسول علیه السلام فرموده است که **لَا مُظَاهَرَةَ أَوْثَقُ مِنَ الْمُشَاوَرَةِ** یعنی هیچ معاونت و استظهاری استوارتر از مشورت نیست.

حکایت **ملك الروم بنوشروان عادل** نامه نبشت که بچه چیز رعایت آن ملك کردی و رعیت را نگاهداشتی که هرگز مخالفت تو نکرد گفت بهفت چیز :

اول آنکه زبان نگاه داشتم از دشنام دادن.

دوم بوعد و وعید خویش خلاف نکردم^(۲)

چهارم بهر کس شغلی سزای خود او فرمودم نه بهوای خویش.

پنجم [100a] عتوبت از بهر ادب فرمودم نه از برای خشم.

ششم دل رعیت نرمانیدم^(۳) بداد و راستی .

هفتم خود را در دل ایشان دوست گردانیدم بگفتار راست نه

بکزی^(۴) و تهور و عبدالله بن عمر رضی الله عنهما گوید که هیچ کاری نیست که او را حيله گشاده کند به از رأی و تدبیر و هیچ گوهری ملك را نیاراید به از داد و هیچ صوابی بدو راه نیابد به از مشورت و هیچ لشکری را

(۱) قرآن سورة ۳، (آل عمران) آیه ۱۵۳، (۲) قسمت سوم در نسخه اساس از قلم افتاده

(۳) نل : بیارامانیدم؛ (۴) ظاهر آ مراد بکزیست که درنا بایک نقطه نوشته شده است .

هزیمت نکند به از آهستگی و هیچ پاسبانی نیست نعمت را به از آنکه
 باستحقاق صرف کند و هیچ ملک را زیان نکند مگر طمع در اموال رعیت
 و تطاول در حرم ایشان و هیچ کرداری نیست بهتر از نیت نیکو و هیچ
 قوتی بهتر از آن نیست که داد کند؛ حکماء فارس (۱) گفته اند که
 فرخنده ترین چیزی بر پادشاه دستور دانا و نیکو سخنست و شوم ترین چیزی
 دستور نادان و بد آموز است. شعر

شنیدم که بر شاه (۲) فرّخ بود که دستور پاکیزه پاسخ بود
 نیایش دستور نادان بکار دبیران نادان نا استوار

و گفته اند حکم وزیر باید که باره ماند که سوی خود و سوی رعیت
 برآستی بر [100b] و باید که بسیار سختی بر خویش نهد از برای آسایش
 پادشاه و عمّال بد را بخود راه ندهد و دست کوتاه دارد که اگر بر خلاف
 این بود و کارداران بد مستولی باشند و در نصاب رفعت بنصب بحکم (۳)
 مغرور شوند و دست تطاول در جذب و جرّ (۴) منافع دراز کنند و از برای
 حفظ (۵) و آسایش خویش ابواب فساد بر خود مفتوح دارند (۶) و از تعب
 رفع آخر کار غافل کردند و علی الحقیقه این تصرف همچون غذای بد بود
 که مردم هر روز قدری از آن بخورد و در باطن وی بعضی اختلاط بد
 ظاهر گردد و بتراخی روزگار در نهاد وی مستحکم گردد و آثار فساد
 آن در اعضا و اعصاب پدید آید و چون ظاهر شود و طبیعت از دفع عاجز
 بود و مزاج بغایت منحرف شده باشد هم قوت بکلی ساقط گشته پس طبیب
 اگر چه استاد بود در معالجه قاصر ماند و چون بیمار بد تن بر شفای هلاک

(۱) نا: فاس؛ (۲) نا: پادشاه؛ (۳) نل: تعجّم که باید همین صحیح باشد؛ (۴) نا: جز
 (۵) نا: حفظ؛ (۶) نل علاوه دارد: آخر کار بفساد انجامد.

مشرف شود توقع شفا و نجات او شاید داشت و حال همچنان بود که مهندسی بیک ساعت در بنای سرای شرح دهد اما بسالهای بسیار قابل تمام عمارت نشود [101a] پس آن خرابی که عامل ظالم در یک روز پدید آرد بروزگار دراز بصلاح نتوان آوردن و پادشاه اگر چه عادل بود تلافی امثال آن بدشواری تواند کردن عقلا گفته اند که بر پادشاه واجب باشد که همیشه سه چیز رعایت کند :

اول در آبادانی کنج و ولایت کوشد .

دوم بر رعیت شفقت و رأفت نماید و میان ایشان عدل کند .

سوم کارهای بزرگ را بدست مردم خرد و بینبرد ندهد از رسول علیه السلام پرسیدند که قرب چهار هزار سال پادشاهی بر آل ساسان بچه ماند فرمود که *لِرَأْفَتِهِمْ بِالْعِبَادِ وَعَمَارَتِهِمْ فِي الْبِلَادِ* یعنی بدو خصلت شفقت نمودن بر رعیت و عمارت کردن در ولایت و گویند که بعضی از آل ساسان پرسیدند که پادشاهی بر آل ساسان چون چهار هزار سال مانده بود و سبب تحویل پادشاهی از آن خاندان بزرگ بچه چیز کشت گفتند که اشغال بزرگ را که لایق ارباب رفیع و خرد بود بدست کسان خرد باز دادیم تا خداوندان رأی و تجربت ضایع شدند و پیران و بزرگان دولت نماندند و کسانی که عقل ایشان اسیر هوا بود (۱) [بر] تصرف ممالك مستولی شدند تا [94a] آخر الامر پادشاهی از دست برفت .

حکایت وقتی بنوشروان عادل عرضه داشتند که اموال فلان بنده

(۱) اینجا که در نسخه اصل سه کلمه مانده با آخر سطر اخیر صفحه [101a] است باز مطلب منقطع میشود و عبارت مابعد ربطی بسابقه مطلب ندارد دنباله این حکایت در سطر اخیر صفحه [93b] است ولذا اینجا برگشته و بقیه را باین مطلب متصل کردیم .

بی نهایت شده است و اسباب نعمت از حدّ در گذشته او را قدری کفایت کند
باقی خزانه عامّ را شاید نوشروان عادل جواب داد که توانگری او
کنج ماست که توانگری رعیت خزانه پادشاه بود پادشاه بایشان داد و
راستی کند اگر بایسته شود باحسن الوجه از رعیت تواند ستدن و اگر
نوشروان عادل را وسیلت عدل نبودی نام او در جهان کسی هرگز نشنودی
و از این جهتست رسول علیه السلام فرموده است بر سبیل تفاخر که **وُلِدْتُ**
فِي زَمَنِ الْمَلِكِ الْعَادِلِ یعنی مرا در روزگار پادشاه عادل زاده اند بدانکه
هر پادشاه که دین آبادان کرد جهان آبادان کرد و هر کس که جهان را بعدل
آبادان کرد خدای تعالی ویرا بیامرزد و نام وی اندر جهان نیکو بماند.

شعر

فریدون فرخ فرشته نبود زمشک و زعنبر سرشته نبود
بداد و دهش یافت او نیکوئی توداد و دهش کن فریدون توئی (۱)
[94b] و از لوازم امور پادشاهی آنست که پیوسته بر اعمال کسانی را
نصب کند که عاقل و ساکن باشند و آنها که شتاب زده و غافل باشند از خود
دور دارد.

حکایت بنوشروان عادل عرضه داشتند که امیر خراسان را دزد
در خانه شد و قماشات بسیار بدزدید نوشروان فرمود که ویرا معزول کنند
و گفت آنکس که پاسبانی خانه خود نتواند کردن حراست ملک مارا نشاید
بزرجمهر گوید هر پادشاه که آهسته کار بود بافتاب ماند که میوه را بپزند
و هر پادشاه که شتابنده بود باآتش ماند که هیزم را بسوزاند اشدیر گوید

سه چیز از پادشاه عیب نبود یکی تدبیر خواستن از دانایان دیگر یاری
 خواستن از دوستان بر دشمنان سوّم بوقت ضرورت مال خواستن از رعیت؛
 بود پادشاه مستحق تر کسی که دارد نگه چیز و دارد بسی
 اگر عام دارد همی خواسته بدان تا بود کارش آراسته
 پس این شاه را به که دارد نگاه که بر عامه همچون شایسته شاه
 چو خسر و ندارد چو خواهند ازو حق مردمان چون گزارد بگو

[95a] فنا خسرو را پرسیدند که توجه دوست داری از همه چیزها
 گفت آن دوست دارم که گناهکاری گناهی نکند و من او را عفو کنم ملک
 هند را پرسیدند که توجه دوست داری گفت من هیچ از آن دوستر ندارم
 که شب نخسبم و هیچکس را از من بیم نبود و از عدل من بدان و ظالمان را
 قرار نبود و این هر دو قضیه را از نوشروان عادل پرسیدند گفت من آن
 دوست دارم که بی گناه باشم و بی بیم باشم بزرگمهر روزی نوشروان عادل
 را پند میداد و گفت پادشاه باید که هنگام درشتی درشتی کند و بهنگام
 رحمت و شفقت آمرزش کند و هر يك را بموضع خویش رعایت میکند که
 باد اگرچه چراغ را بکشد آتش را برافروزد و گفت ی شاه کوش تا
 طاعت کن باشی و کوش تا کیتی خوار باشی تا چنانکه جهان ترا نخورد
 و کوش تا از پس مرگ زنده باشی جاودانه و از توبنیکی یاد کنند از افعال
 و کردار تا چنان نباشی که گیتی چنین باشد و تو نه چنین.

شعر

بسا زمانه که بر ما گذشت و ما نه چنان

بسا که بگذرد او همچنین و ما نه چنین [95b]

حکایت ارسطاطالیس سکندر را پند همی داد در وقت که ویرا
بدرود همی کرد و گفت اگر خواهی که هرگز خوار نشوی با حق تعالی
مخالفت مکن و اگر خواهی که مال تو بی حظّ نرود از مستحقّان باز مدار
و اگر خواهی که اندر کارهای خود بصواب باشی معجب رأی و شتاب زده
مباش و دین را حصار دولت خود دار که عمر اند کسبت و نیت نیکودار
که عاقبت دشوارست .

حکایت معاویه روزی احنف قیس را پرسید که کَیْفَ الزَّمانِ
أَحْنَفُ قَیس (۱) جواب داد و گفت أَنْتَ الزَّمانُ إِذَا أَصْلَحْتَ (۲)
صَلَحَ الزَّمانُ وَإِذَا فَسَدَتْ فَسَدَ الزَّمانُ یعنی زمانه توئی اگر بصلاح باشد (ش)
بصلاح باشد و اگر بفساد باشی بفساد باشد پس معاویه گفت (۳) داد کن
که داد سپریست که از آفات نگاهدارد که رسول علیه السّلام فرموده است
كَهَ الْمَدْلُ جُنَّةٌ وَأَوِيَّةٌ وَجُنَّةٌ بَاقِيَةٌ یعنی داد کردن سپریست که از بلا
نگاهدارد و بهشتست که جاودانه بماند .

حکایت گویند بروز کار صاحب عبّاد یکی بوی نامه نبشت که
فلان تاجر فرمان یافت و مال و افراز وی [96a] بماند و ارثان طفل دارد
ایشانرا نفقاتی کفایت بود باقی خزانه را شاید صاحب برظهر نامه نبشت که
الْمِيتُ رَحِمَهُ اللهُ وَالْمَالُ وَرَثَةُ اللهِ (۴) وَالْأَوَارِثُ رِعَهُ (۵) اللهُ وَالسَّاعِي

(۱) ظاهر آ کلمه احنف جزو جمله عربی نباید باشد بلکه مربوط بمابعداست یعنی احنف
قیس جواب داد (۲) باید صحیح صَلَحَتْ باشد (۳) گویا کلمه را افزاده و صحیح اینطور
است : معاویه را گنت (۴) نل : وَرَثَةُ اللهِ (۵) ظاهر آ زَرَعَهُ اللهُ

لَعَنَهُ اللهُ یعنی خدای تعالی مرده را رحمت کند و مال بوارثان رساناد و وارثان خدا پیروزاناد و غمّاز را خدای تعالی لعنت کند.

حکایت ابوجعفر خلیفه (۱) فرمود تا یکی را که جنایتی کرده بود بکشند مبارک ابن فضاله (۲) که یگانه روزگار بود آنجا حاضر بود گفت یا امیر المؤمنین خبری از آن رسول علیه السلام از من بشنوی خلیفه گفت بگو گفت حسن بصری رحمه الله علیه روایت میکند که رسول علیه السلام فرموده است که روز قیامت خدای تعالی جمله خلاّیق را در یک صحرا جمع کند منادی آواز دهد که هر کرا بر خدا دست متّست بر خیزد هیچکس بر نخیزد مگر آنکه از کسی عفو کرده باشد باری تعالی فرماید که من نیز ویرا عفو کردم.

شعر

خردمند گوید که بر عدل و داد بود پادشاهی و دین را نهاد
[96b] بهین کاری اندر جهان آن بود که مانده کار یزدان بود

(۱) ظاهر آ مراد خلیفه عباسیست (۲) مراد مبارک بن فضالة بن ابی امیه بصری متوفی در سنه ۱۶۴ یا ۱۶۵ یا ۱۶۶ از ائمه حدیث است ،

باب دهم

در خدمت پادشاهان^(۱)

پوشیده نیست که [101b] خدمت پادشاهان کردن کاری بزرگست و هر کس که خود را ملازم خدمت پادشاه گرداند همچنان که در صدد خطر و بزرگی بود در معرض خشم پادشاه و خطر مؤاخذت همچنان بود و از اینجاست که رسول علیه السلام فرموده است مَنِ اقْتَرَبَ مِنْ ابْنِ أَبِي السَّلَاطِينَ اقْتَبَىٰ مِنْ شَرِّهِ يَعْنِي هَرَّ كَسْ كَهْ بِدَرْ كَاهْ پادشاهان نزدیک شد تو وقع فتنه باو نزدیکتر شد و عرب گفته است که مَنْ شَرِّبَ كَأْسَ الْمُلُوكِ احْتَرَقَتْ شَفَتَاهُ و مراد اینست که هر کس که از کوزه پادشاهان آب خورد هر دو لب

شعر

او بسوزد

شنیدم که آتش بود پادشاه بنزدیک آتش که جوید پناه

فی الجملة اگر تقدیر باری تعالی سابق شده باشد که بنده از آن وی بنزدیک پادشاه رود و خدمت او کند باید که بهیچ حال در پادشاه مخالفت نکند و خلاف زیندیشد که رسول علیه السلام فرموده است إِنَّ اللَّهَ لَيَغْضِبَ^(۲) عَلَيَّ مَنْ خَالَفَ السُّلْطَانَ یعنی خدای تعالی خشم گیرد بر آن

(۱) باز از اینجا در نسخه اساس دنیا^۱ مطلب بصفحه [101b] رفته و در واقع این باب از سه کلمه با آخر صفحه مذکور مانده شروع میشود ظاهراً کاتب نسخه از روی نسخه ای که اوراق آن پاشیده یا بخطای بی ترتیب صحیح جلد شده بوده استنساخ کرده و ملتفت عدم انجام مطلب نشده است. تصرفاتی که ما کردیم از روی قیاس و اقتضای سیاق و اتصال مطلب بود، (۲) باید صحیح لَيَغْضِبَ باشد.

بنده که مخالفت پادشاه کند و بخدمت پادشاه بدان تواند قیام نمودن چنانکه واجبست که ده قاعده نگاهدارد [102a] و خلاصه آن اشعار گرداند تا از مؤاخذه و خشم پادشاه دور ماند.

اول آنکه هیچ حالتی در خدمت پادشاه بر افعال وی منکر نشود و اگر چه محارم شرع باشد بلکه بتائی و تدریج او را از آن منع کند.

دوم آنکه همیشه در استمالت دل پادشاه کوشد و هر چه تقدیم دارد بوجه بندگی و خضوع کند.

سوم آنکه بهیچ حال با ایشان حجّت نگوید و مخالفت فرمان نکند.

چهارم آنکه بهیچ حال بنواخت پادشاه غره نشود و بر او ایمن نکرده.

پنجم آنکه پیوسته زبان نگاهدارد و در حضور وی بر کسی خشم نگیرد زیرا که در حضرت وی جز او را نرسد که بر کسی محشم گیرد.

ششم آنکه چشم و گوش را بفرمان پادشاه دارد هم اشارت او را امثال نماید.

هفتم آنکه چون (۱) پادشاه سخن گوید نرم تر از آن گوید که پادشاه گوید و باوی حجّت نگیرد.

هشتم آنکه از پادشاه بسیار حاجت نخواهد (۲) تا خود را از حرمت نیفکند و بر دل پادشاه گران نکرده و اگر حاجتی روا نکرده خشم نگیرد و بدان سبب از خدمت دوری نکند که آنگاه هلاک خود بسته باشد.

نهم آنکه در خدمت پادشاه [102b] خوی خوش عادت کند

(۱) ظاهر آن چون با پادشاه صحبت (۲) تا. بخواهد

و گشاده روی باشد و از اندوهگینی و ترشروئی حذر کند .

دهم آنکه تا تواند با خدمتکاران پادشاه دشمنی نکند و اگر چنانکه عداوتی باشد در حضرت پادشاه اظهار خصومت نکند و هر چه در حق وی بیادشاه گوید بوجهی عرضه دارد که بطریق نصیحت نزدیک بود و متضمن مصالح بزرگ تا بقبول نزدیکتر افتد و در جمله احوال صبر و آهستگی و رفق و مدارا را اشعار و دثار خود سازد .

شعر

چون کنی خدمت ملوک طلب شوز آهستگی پیوش سلب
چون در آئی نگاهدارد و چشم چون بر آئی فرازدار در لب
و ادب بهمه جایگاه (۱) نیکو بود و مفید باشد اما در مجلس پادشاه
نیکوتر و مفیدتر بود و یقین داند که خدمت ایشان دشوار است .

شعر

تو دانی که بر در که شهریار بود خویشتن داشتن سخت کار
دل از هیبت شاه خیره شود بدو چشم بیننده تیره شود
افلاطون گوید عاقل بیادشاه سخن درشت نگوید اگر چه دل ریش
باشد و هر چند که پادشاه بنوازد و نواخت او دل مردم بگشاید [103a] با
اودلیری نتوان کردن که دانا بنواخت ایشان غره نشود و بنزدیکی فریفته
نگردد که در نزدیکی پادشاهان خطر دوری باشد و در قبول ایشان خذلان
و هوان پنهان باشد .

شعر

اگر پادشا را تو باشی پسر همی ترس ازو کر بیایدت سر

سند باد حکیم گوید پرستش پادشاهان و تجارت دریو با شیر خشم آلود
 کوشیدن و با مار گزنده بازی کردن سهمناک و پر بیم کاریست فیهراوس
 گوید رضای پادشاه جستن و خدمت او بمراد دل کردن بزرگترین
 نیکبختیست مر خدمتکار را سقراط گوید چون پادشاه خدمتکار گناهکار
 را عفو کند خویشتن شناس باید بودن و دیگر باره نباید که با سر آن زلت
 و گناه رود ابوشکور گوید : شعر

براهی که مرد اندر آید بسر بر آن راه نیزش نباید گذر
 گناهی که کردی (۱) بر تو گذشت نبایدت هرگز بدو باز گشت
 نه هر بار بر تو گذر بر گذرد (۲) نه آهو همه ساله سبزی چرد
 پشیمانی از کرده یکبار بس هـ هل دوباره نخورده است کس

و رسول علیه السلام فرموده است لَا يُلْدَغُ الْمُؤْمِنُ مِنْ جُحْرِ مَرَّتَيْنِ
 یعنی [103b] نکزد (۳) مار مؤمن را از سوراخی دوبار افلاطون گوید
 خدمت پادشاه نتوان کردن الا بسه چیز دست کوتاه داشتن و چشم نگاهداشتن
 و زبان نگاهداشتن موبد گوید بنده را بهر حالی که باشد در خدمت پادشاه
 خود را از درشتی و خشم نگاهدارد که بنسبت بنده چون چشمه و پادشاه
 چون دریاست . شعر

چو چشمه سوی ژرف دریایی بدیوانگی مانند آن داوری

منوچهر گوید خشم را اول دیوانگی و آخر پشیمانیست بطلمیوس
 گوید سخن بسیار باشد که پادشاهان بشنوند اگر چه دروغ باشد و در دل

(۱) شاید کردی و بر تو صحیح باشد ؛ (۲) وزن و مطلب هر دو خلل دارد و شاید
 اصل اینطور بوده نه هر بار بر تو همان بگذرد ؛ (۳) نا ؛ نکز ؛

ایشان اثر کند که کل را بر دیوار زنند اگر بروی نماند اثر کل بماند
حکیمان گفته اند در کار پادشاهان بهتر از راستی چیزی نیست و راستی
سر همه خصلتهاست. شعر

بکژی و ناراستی کم گرای جهان از پی راستی شد بیای
حکایت گویند ایرانیان پیش نوشروان عادل شد و گفتند خسرو
بر ما آن فرماید نهادن که مانگاه توانیم داشتن و بر ما چیزی نهد که سبک باشد
و پر منفعت نوشروان برایشان راستی نهاد [104a] و گفت راستی نگاهدارید
که راستی راهنمای نیکبخت و هیچ کاری نیست پاینده تر از راستی و آن
دو چیز است یکی گفتار و یکی کردار.

شعر

هر آنکه که شد راستیت آشکار فراوان بود مر ترا خواستار
رهی کز خداوند شد بختیار بر آیدش بی رنج بسیار کار
پس در هر کاری که مردم کند راستی سزاوارست و از کژیها (۱)
مخالفت کردن پسندیده است که دروغ در بیشتر مواضع زشتست (۲) مهران به
گفته است که گنجی به از دروغ گفتنست.

(۱) از اینجا باز میتوان برگشت باوّل باب دهم در نسخه اصل که در سطر سوم از صفحه [96b] نسخه اصل شروع میشود بعبارت «مخالفت کردن پسندیده است» ولی همین يك سطر بعد تا کلمه «زشتست» در همین دنباله این قسمت در صفحه [104 a] هم مکرر شده است و پس از آن مطلب دیگر میآید که تناسب با ما قبل ندارد و مربوط بیاب یازدهمست خود این سطر اخیر هم چندان بعبارت «و از کژیها» درست نمی چسبد ولی ممکنست دنباله آن بوده باشد در هر حال حالا بر میگرددیم بصفحه [96b] از نسخه اصل در عبارت سطر مکرر بجای پسندیده نا پسندیده است ؛
(۲) از اینجا در صفحه [96b] سطر سومست؛

شعر

نکوهیده باشد در [و] غ آزمای سوی بندگان و بسوی خدای
 يك آهو که از يك دروغ آید بصد راست گفتن نه پیراید
 دروغ آب و آزم کمتر کند و گراست گوئی که باور کند

جستن سؤم دروغ گفتن (۱) و شروان عادل گفته است که هیچ
 برادر خویش زندگانی نتوان در خدمت پادشاه (۲) و چون بیمار باید بودن
 باری چون چنان باید که بدوستان سود تواند کردن و بدشمنان زیان و این
 نبود مگر اندر خدمت پادشاه . شعر

خدمت روز نيك مردان کن تا بر هر کست بود تعظیم
 قبله خلق گشت سنگ بدانک شد سپرده پسای ابراهیم
 بزرگان گفته اند که پادشاه چون دریاست که او را از کس شرم
 و بیم نبود و محبت و مهربانی پادشاه بدرخت میوه دار [97a] ماند که از زمین
 آب چندان کشد که بدو نیازمند بود و پادشاه نیز محبت چندان نماید که
 بچاکر محتاج بود که پادشاه را از چاکر و معلم را از کتابی کم نیاید بطليموس
 گفته است که هر چند که از پادشاه دور باشی از بد او ایمن باش که دست
 پادشاه بهر جای برسد که پادشاه بافتاب ماند که از يك جایگاه بر جایگاهها
 بتابد حکما گفته اند که خدمت پادشاهان بیازرگانی دریا ماند که گاهی سود
 و سلامتی و گاهی رنج و خطر بود . شعر

ز دریا همیشه گوهر ناورند یکی روز باشد که سر ناورند

- (۱) عبارت ناقصست و نل اینطور دارد که کاملتر است : حکیم هند گوید سه چیز علامت
 بدبختیست یکی عیب خویش تا دیدن دوم عیب کسان جستن سؤم دروغ گفتن .
 (۲) ظاهراً عبارت «در خدمت پادشاه» زاید است و باید بجای آن لفظ «کردن» باشد
 چنانکه در نل چنین است :

بزرجمهر گوید که از اسباب نیکبختی یکی آنست که خدمت پادشاه
عادل و خوش خو کند و از اسباب بدبختی یکی آنست که خدمت پادشاه
بدخوی و زود خشم کند . شعر

شتاب آورد زشت نیکو بچشم نه نیکو بود پادشا (۱) زود خشم
کراکار با شاه بد خو بود نه آزر م و نه بخت نیکو بود
هم او گوید با پادشاه بنده وارزند گانی باید کردن که اوسایه خداست
و رعیت را ذل بندگی (۲) حکما گویند که خدمتکار را بهیچ وجه [97b]
بر مخالفت پادشاه کاری نباید کرد و از مقام (۳) خویش برتری نباید نمودن .

شعر

از اندازه برتر مبر دست خویش فزون از گلیمت مکن پای خویش

عنصری گوید : شعر

هر آنکس که با پادشاهان بکین ستیزه کند ماند اندر زمین
چه آنکس که پیچد سر از شهر یار چه آنکس که اودیده خار دبخار

باب یازدهم

اندر صبر و شتاب

بحکم آنکه پوشیده نیست که صبر از جمله خصایل رضیه است که مردم [را] باشد و شتاب از جمله اوصاف ذمیه است و رسول علیه السلام فرموده است الْعَجَلَةُ مِنَ الشَّيْطَانِ وَالتَّأَنِّي مِنَ الرَّحْمَنِ یعنی شتابزدگی (۱) را شیطان دوست دارد و تأنّی را خدای تعالی دوست دارد عقلاً گفته اند که در صبر پنج فایده است که اندر متعارف هست حسن است و مطلوب و در شتاب پنج نوع مذموم است :

اول در صبر امید فرجست که رسول علیه السلام فرموده است الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ یعنی صبر کلید فرجست و از اینجا معلوم میشود که در شتابزدگی ضدّ اینست پس توقع فرج نباشد .

دوم در صبر امید صوابست و در شتاب امید [98a] خطا که رسول علیه السلام فرموده است مَنْ تَأَنَّى أَصَابَ أَوْ كَادَ وَمَنْ تَعَجَّلَ أَخْطَأَ أَوْ كَادَ یعنی هر که در کار تأنّی کند کارش بر آید یا نزدیک بود که بر آید و هر که تعجیل کند خطا کند یا نزدیک بود که خطا کند .

سوم آنکه در صبر امید نصرتست که رسول علیه السلام فرموده است

إِنَّ النَّصْرَ مَعَ الصَّبْرِ یعنی نصرت بدان توان یافتن که صبر کنند و از اینجا معلوم میشود که در شتاب ضد آنست خطر پدمرادی و هزیمتست .

چهارم آنکه در صبر امید حسنه است که در تورات نبشته است
لَا حَسَنَةَ أَعْلَى مِنَ الصَّبْرِ یعنی هیچ نیکوئی بزرگوارتر از صبر نیست
و مفهوم این کلام آنست که [شتاب] سیئه باشد .

پنجم صبر اقتدا کردنست بر رسول علیه السلام که باری تعالی خطاب کرد
و كَفَتْ فَأَصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُو الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ بدین آیت معلوم شد که
صبر از قبیل مأمور است و شتاب ضد اوست از قبیل مناهیهست فی الجملة غالب
و ظاهر آنست که صبر در بیشتر امور مستحب و مستحسنست و در جمله
احوال تعجیل مکروه و ناعمود است .

شعر [98b]

شکیبائی اندر همه کارها به از شرش زر بخروارها
شکیبائی اندر دل تنگ نه شکیبائی از گنج بسیار به

شقیق بلخی گوید چهار چیز از همه کس نیکوترست شکیبائی و داد
و سخاوت و خرد را کار بستن سقراط حکیم گوید شتاب بختم (۱) پشیمانی
ماند و صبر امید فرجست و هر که صبر کند آنچه خواهد بیاید و بدانچ
دوست دارد برسد رومیان گفته اند هرگز کار نیک با شتاب موافقت نکند
که سلامت در صبر است و ملامت در شتاب و شتابنده را ستایش نیست
مأمون خلیفه گفته است با سه کس شکیبائی باید کردن بیادشاه ستمکار و با

(۱) کذا در زیر بخط قرمز نوشته شده تخم و شاید بتخم صحیح تر است ؛

مردم بیمار و با یار نیکوکار امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفته است هر که از چهار چیزی دور باشد بدی و مکروه بوی نرسد شتاب و خشم و عجب آوردن و کاهلی کردن بزرگان گفته اند کارها هست که در آن شتابزدگی (۱) باید کردن اگر تغافل رود مقصود حاصل نشود چون کل شکفته که اگر باغبان دو روز تأخیر کند آن کل فرو ریزد و یا رنگ و طراوت او تباه شود [99a] و کار هست که در آن شتابزدگی نباید کردن که با دوروز کاری نمی شود همچون خرما که اگر بخامی از درخت بگسلی آن حلاوت و خواشی نیابی که در رسیدگی (۲) افلاطون گوید هر که تلخی صبر بخورد شیرینی روزگار بچشد و تغافل کردن بهنگام قدرت به از اقدام نمودن بی قدرت سکندر گفته است هر چند دولت بزرگتر بخشایش اندر و درخورتر و هر چند محنت صعبت صبری اندر و ستوده تر و هر چند توانائی بیشتر مدارا درو بهتر بر رجهر گفته است شتاب کردن در کارها آگاه کردن دیگران باشد و رسول علیه السلام فرموده است تعجیل در هیچ کار مباح نبود مگر در سه کار :

یکی آنکه دختر (۴) را زود بشوهر دهند .

دوم آنکه مرده را زود در قبر کنند .

سوم آنکه طعام را در پیش مهمان زود برند حکماء پارس گفته اند

چون کار [104b] از يك روی اندیشند و بريك اندیشه بسر برند حاصل او پشیمانی باشد که مرددانا چون کاری خواهد کردن باید که از هر کرانه بنگرد

(۱) نا. زندگی ؛ (۲) اینجا باز در نسخه اصل رشته مطلب گسیخته میشود و بقیه حکایت

ابونصر غازی که گذشت پشت این مطلب افتاده ولی ذیال این مطلب در سطر ۷ از صفحه [104a] دیده میشود که از همانجا استنساخ شد ؛ (۳) نل ؛ دختر رسیده را ؛

تا بدانند که بسر بردن کار چیست و از سود و زیان آن بپرسد (۱) و راستی و کژی او را و سبب جایگاه او را بدانند که هر که اندر گفتار و کردار اندیشه نکند بدو آن رسد از پشیمانی که بخسرو رسید و آن عقوبت و ملامت که بفرزند موبد رسید .

حکایت گویند که خسرو را کنیز کی بود و او را دوست داشتی و آن کنیزك را در خلوت پیش خود بود (۲) خواند و دست بدو فراز کرد کنیزك از روی گستاخی دست بر روی خسرو زد خون از بینی آمد خسرو طیره شد و کس فرستاد پیش موبد و گفت کسی که بر خدایگان خود دست بیازد (۳) عقوبت او چه بود موبد بخانه نبود پسر موبد گفت هم اندر زمان دستش بیاید بریدن و درین سخن اندیشه نکرد و بشتاب حکم کرد خسرو فرمود که دست کنیزك ببریدند بعد از آن [ن] خسرو پشیمان شد از فرستاده پرسید که این حکم موبد کرد یانه گفت موبد بخانه نبود پسرش حکم کرد خسرو موبد را بخواند و پرسید موبد گفت [105a] جز از چهار کس باقی را دست باید بریدن پرسید که آن چهار کس کدامند موبد گفت کنیز کی وقت خلوت باشد یا دیوانه یا مست یا طفل خسرو گفت پس پسر تو حکم چنان کرد تا دست کنیزك بظلم و بیداد بریده شد موبد گفت پسر را دست باید بریدن خسرو فرمود که تا دست پسر موبد را ببریدند و پسر موبد در آن غم بمرد مأمون خلیفه گفت که در گفتار که گویند شتاب نباید کردن و از جواب بیاید اندیشیدن تا از گفته پشیمان نشود .

حکایت یکی نابینائی را گفت کاشکی من بدانمی که ترا ازین نابینائی چه فایده است گفت فایده من آنست که روی چون تو کس نباید دیدن

حکایت منصور (۱) بروز کار حجّاج یکی را از خوارج عرب بگرفت و پیش خود بر پای کرد و بمسخر کی گفت ازین لشکر ما باشما که سخت تر حرب کرد عرب گفت من این مبارزان را برابر روی نشانم بفرما تا قفاها سوی من کنند تا بگویم یعنی من ایشانرا بجز گریختن ندیده ام منصور ازین جواب خجل شد پس مردم باید که در هر کاری که پیش آید صبر کند و هر چه گوید بتأّتی گوید تا خجالت [105b] بوی بازنگردد.

حکایت حسن بصری رحمه الله علیه مردی بزرگ بود و سیصد کس را از صحابی دیده بود روزی بیصره مجلس می داشت در اثنای سخن گفت ای دریغا از صحبت صحابه رسول علیه السلام بصحبت شما افتادم جوانی برخاست و گفت ای شیخ اسلام دریغای تو بیشتر که از صحبت صحابه بصحبت ما افتادی یا دریغای صحابه که از صحبت رسول علیه السلام بصحبت تو افتادند حسن بصری رحمه الله علیه از این معنی خجل شد بزرگهر گوید در بدی مدارا کردن و سخن تلخ از نا کسان فرو خوردن از زیر کی و جلدی مرد باشد در تورات نبشته است که مرد حریص همیشه محرومست و مرد شتابنده همیشه بر پشیمانست حکما گفته اند که اندیشیدن چون تخمست و دانستن چون رستن و گفتار چون شکوفه و کردار چون بر اوست و همچنان که فایده تخم پیدا آمدن بر اوست فایده اندیشیدن کار کردنست.

شعر

سگالش بیاید بهر کار جست	سخن بی سگالش نیاید درست
بکاری که تدبیر باید دروی	نشاید کزاف اندرو کردروی [106a]
خردمند باید که تدبیر خویش	کند بادل خویش صدبار پیش

باب دوازدهم

در نیکی و بدی

پوشیده نیست که نیکی با اتفاق عالمیان ستوده است و در جمله ادیان و شرایع پسندیده و همه عقلا متفقند که بهنگام قدرت بر نیکی اقدام باید نمودن تا واسطه تأخیر آفات فوت نشود و ذخیره جز بکردار و گفتار نیک حاصل نگردد و در کلام مجید است که **وَ أَحْسِنْ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ** و در خبر است از رسول علیه السلام که **أَحْسِنْ قَبْلَ أَنْ يَفُوتَكَ الْإِحْسَانُ** یعنی نیکی کن پیش از آنکه بر تو فوت شود [و] نتوانی کردن ارسطاطالیس گوید کردار **نیکو** بنزدیک شکر کننده تخمیسست که هرگز کم نشود زیتون اکبر (۱) گوید هر کس که نیکوئی خویش از کسی باز داشت او را دشمن خویش گردانید و هر که کسی را بدی یاری داد بروی ستم کرد و هر که زبان نصیحت از کسی باز داشت صحبت از او ببرد و هر که نیکی کسی از کسی باز داشت **مَنَاعُ الْخَيْرِ** و بزه کار شد بزرگان گویند پرهیز کردن بنیاد نیکبست و طمع کردن بنیاد بدی **فَتَاْ خَسِرُوْا** پرسیدند که از نیکیها چه دوستتر داری گفت آنکه گناهکاری گناهی بکند [106b] من او را عفو کنم (۲) فی الحال.

شعر

چنان کن که چون یافتی دستگاه بآمرزش اندر بیوشی گناه

(۱) رجوع شود بصفحه ۴۶، (۲) این **نیک** سطر مکرر راست و در صفحه ۷۲ عیناً گذشت.

حسین بن علی رضی الله عنهما روزی روزه داشته بود و بر خوان
 نشسته غلام مطبخی کاسه کرم خوردنی آورد ناگاه پایش بزمین در آمد
 و کاسه بر حسین رضی الله عنه بریخت حسین رضی الله عنه بخشم درونگرید
 غلام گفت وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ حسین گفت خشم فرو خوردم غلام گفت
 وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ حسین گفت عفو کردم غلام گفت وَ اللَّهُ يُحِبُّ
 الْمُحْسِنِينَ حسین گفت آزادت کردم حکیم هند گوید نیکی کردن بیگانه
 را آشنا کند و دشمن را دوست گرداند و بدی کردن آشنارا بیگانه گرداند
 و دوست را دشمن گرداند. شعر

بنیکی (۱) شود چشم روشن ترا زهر بد بود نیک جوشن ترا
 افلاطون گوید نیکی کردن و تواضع نمودن نعمتست که هیچکس
 بروی حسد نگیرد امام معظم شافعی رضی الله عنه گفت چرب زبانی و نیکی
 کردن شمشیر تیز را کند کند و شمشیر کند را تیز کند و در سلاحها هیچ چیز
 برنده تر از نیکی نیست. شعر [107a]

ز نیکی همه نیک آید بجای بنیکی دهد نیز نیکی خدای
 سَنَدُ بَادِ گوید شرف اندر تواضعست و کرم اندر تقوی و بزرگی
 اندر نیکی کردن فنا خسرو گوید سعادت بزرگ سه چیز است ایمنی از
 آفتها و دست یافتن بنیکی کردن و از بدیها دور بودن حکما گفته اند
 پیوستگی و صحبت میان مردم نیک چون جام زرین بود که دیر شکند
 و زود نیک گردد و پیوستگی و صحبت با بدان چون جام سفالین بود که

زود شکند و هرگز نیک نشود بزرجمهر گوید با بدان زندگانی کردن
دوری کردنت از سلامت و بانیکان صحبت کردن پیوند زندگانیست.

شعر

بد بود رأی همنشین بدان که بدان را بود نهاد ددان
بر خردمند بدگمانی نیک نبرد همنشین بی خردان
علما گفته اند نیک بودن مایه نیکبختیست کوش تا نیکبخت شوی
و نیکی را دوست داشتن سیرت پرهیزکارانست کوش تا پرهیزکار باشی
و از بدی دور باشی که بدی همچون آتشست که پنهان باشد و ناگاه روزی
سر برزند .

شعر [107b]

بدی همچون آتش بود در پنهان که پیدا کند خویشتن ناگهان
شب ار بد کنی بزیر زمی باز بینی بروز بر سر کوه
و آنکس که تو با وی نیکی کنی اگر آشنا بود دوست گردد و اگر
دوست بود بمثابت بنده شود و اگر بیگانه بود ترا روزی بکار آید
و مکافات آن نیکوئی بتو رساند و اگر کسی بود که ترا بکار نیاید تو باری
از ثواب و نیکوکاری باز نمایی .

شعر

یکی پند خوب آمد از هندوان بر آن خستوانند ناخستوان
بکن نیکی وانگه بیفکن براه نماینده راه ازین به غواه
بارزانیان ورنه ارزانیان درم چون ببخشی ندارد زیان
امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه گفت :

إِذَا هَبَّتْ رِيَا حُكَّ فَأَغْتَنِمَهَا فَإِنَّ لِكُلِّ عَاصِفَةٍ سَكُونًا
وَلَا تَغْفَلْ عَنِ الْإِحْسَانِ فِيهَا فَلَا تَدْرِي السَّكُونُ مَتَى يَكُونُ

یعنی چون باد بجهد بغیمت دار که اگر چه باد سخت وزد (۱) هم ساکن شود و در نیکی کردن تغافل مکن که ندانی که سکون باد که (۲) باشد معنی آن میخواهد که چون دسترس یافتی نیکی کردن تغافل مکن که وقت آید که تو خواهی که نیکی کنی دسترس نباشد [108a].

حکایت گویند آنگاه که موسی علیه السلام از طور سینا باز آمد و سامری کوساله زرّین کرده بود و قوم موسی بدان پیراه شده موسی علیه السلام آتش فرمود کردن و کوساله را بگداخت و بسوخت و سامری را طلب کردند نیافتند بعد از چهل روز نیافتند پیش موسی علیه السلام آوردند چون او را بدید گفت یا سامری کجا بودی گفت یا رسول الله از پس یکپاره نان پنهان بودم موسی علیه السلام گفت بچه معنی سامری گفت که هر روز یکپاره نان بدرویش میدادم تا خدای تعالی مرا از تو نگاه میداشت امروز ندادم لاجرم در افتادم بزجر هر گوید زبان مردم از دم بمدح نتوان آوردن و کراهیت خویش از دل مردم بسخن خویش چنان نتوان بردن که بنکوئی و انعام و مردم را بتیغ بطاعت توان آوردن اما دوستی در دلها بنیکوئی بتوان نهادن.

حکایت امّ اعمش (۳) در مسجدی نشسته بود قاضی ابو یوسف بگذشت اعمش گفت خدای تعالی اسلام را ازین ظالم رهایی دهداد پس قاضی ابو یوسف را ازین خبر دادند آنشب اعمش را پانصد درم و دستی جامه بفرستاد دیگر روز قاضی ابو یوسف از در مسجد [108b] گشت (۴) اعمش گفت خدای تعالی امثال این مقتدای دین را در اسلام بسیا [ر] گرداناد

(۱) نا . ورزد ؛ (۲) یعنی کی باشد ؛ (۳) نل امام اعمش (۴) ظاهراً گذشت

این راست گفتار حق کردار پس شاگردان اعمش بیکدیگر نگریدند پس اعمش گفت ای فرزندان ملامت مکنید که دی چنان گفتیم و امروز چنین که وی دوش از بهر من پانصد درم و دستی جامه فرستاد و مردم بنده احسانست که گفته اند الْحُرُّ عَبْدُ الْبَرِّ یعنی آزاد مرد بنده نیکیست نوشروان عادل گفته است چهار چیز را پیوسته بکار باید داشتن نیکی کردن و دوست اند و ختن و بر خلق بخشودن و بردباری نمودن امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه گفت الْإِحْسَانُ يَقْطَعُ اللِّسَانَ ^(۱) یعنی نیکی کردن زبان مردم را برید حکما گفته اند که هر که بد کرداری خود بداند او نیکو کردارست و هر که خود را نیکو کردار شناسد او بد کردارست که رسول علیه السلام فرموده است مَنْ يَزْرَعُ خَيْرًا يَحْصُدْ رَغَبَةً وَ مَنْ يَزْرَعُ شَرًّا يَحْصُدْ نِدَامَةً یعنی هر که نیکی کارد رغبت درود و هر که بدی کارد پشیمانی درود دانایان گفته اند آنکس که نیکی خویش را بیدی دیگری جوید او بیکمی ^(۲) ارزانی نبود و آنکس که ^[109a] نیکی جوید جز بخویشتن نپسندد دایم در بلا بود بطليموس گوید چون بجای کسی نیکی کنی باید که منت نهی و افتخار نکنی و تا توانی بد مسکال و از نیکی پرهیز کن که شرف نیکو کرداری آن بسست که هرگز پشیمان نشود و نه از کس ملامت یابد و مقتضای داد و انصاف آنست که چون کسی بخدمت تو نیکی کند سپاس داری نمائی و مکافات کنی. شعر

تودانی که مردم بیکمی ^(۳) کند تا مکافات آن بر چند
مسکافاتها چند گونه بود یکی آنکه کارد همان بد درود

(۱) نلایبجاضافه دارد: قال الله تعالى مَنْ عَمِلْ صَالِحًا لِنَفْسِهِ وَمَنْ أَسَاءَ فَعَلَهَا ؛ (۲) نابنکی؛

(۳) معنی روشن نیست شاید مصراع اینطور بوده: تودانی چرا مرد بیکمی کند؛

باب سیزدهم

در خوی نیک و خوی بد

از رسول علیه السلام پرسیدند که آیَ الْمُؤْمِنِينَ أَفْضَلُهُمْ یعنی از
مؤمنان که فاضلتر است رسول علیه السلام فرمود که أَحْسَنُهُمْ خُلُقًا یعنی
آنکس که او خوش خوی تر است و هم او فرمود **كَمَا أَوَّلُ مَا يَوْضَعُ**
فِي الْمِيزَانِ الْخُلُقُ الْحَسَنُ یعنی نخستین چیزی که در ترازو نهند خوی

شعر

خوش باشد

خردمند گوید که بنیاد خوی ز شرمست و دانش نگهبان اوی [109b]
نکو داستان آنکه خسرو بزد کران بار برجا بود خوی بد
بهشت آنکسی را که او نیکخواست که دانستن خیر مردم بدوست
همه چیزها را پسند خرد مگر ناخردمندی و خوی بد

بزرگهر گوید هیچ نژادی چون خوی خوش نیست و هیچ دانشی

چون پیش اندیش نیست و هیچ پرهیزکاری چون بی آزاری نیست .

حکایت از جمله خوش خوئی امام اعظم ابوحنیفه رحمه الله علیه یکی

آن بود که او را بر مردی جهود دُینی بود و کیل امام اعظم مطالبه کرد
جهود سه روز مهلت خواست و بسفر شد و بمدّت یکسال باز آمد و کیل

از امام اعظم پرسید که شاید بر جهود تقاضا کنم جهود از سفر آمده است فرمود که نه تا يك هفته (۱) مطالبه کرد جهود دیگر باره مهلت خواست و بسفر رفت باز یکسال تمام غایب شد پنج سال همچنین مهلت میخواست و دفع الوقت میکرد پس سال پنجم چون باز آمد ابو حنیفه رحمه الله علیه او را البته نرنجانید و از غایت خوشخوئی صبر و مدارا میکرد جهود بخدمت وی آمد و مسلمان شد و گفت در دینی بیاید در آمدن که چون تو [110a] کسی در آن دین باشد و عرب گفته است مَنْ أَحْسَنَ خَلْقَهُ وَ أَطْفَ نُطْقَهُ أَسْعَدَهُ يَوْمَهُ وَ سَوَّدَهُ قَوْمَهُ یعنی آنکس را که خوی او نیکوست (۲) و گفتار او لطیف روزگار او را مساعدت کند و قوم [او] او را مهتر کند قارن (۳) گوید بکوش تا خوی نیکو و دانش زیادت کنی که آنکس که خوشخوی نبود ازو ایمن نتوان بودن حکیم هند گوید که مردم بدخوی همیشه در دلتنگی باشد از گفتار و کردار خویش و با مردم بدخوی صحبت داشتن تن خود را زیان کردن و بتن رنج رسانیدن باشد.

شعر

ز گفتار و کردار و [] ز خوی زشت

کسی ند رَوَدْ خوب چون زشت گشت

بزرگهر گوید خوی نیکوست که آبادانی جهان اندر ویست و یافتن آن

(۱) از اینجا قطعه ای شاید قریب يك سطر از قلم افتاده و بهر حال ظاهر مراد آن بوده

که فرمود تا يك هفته مطالبه نکن و چون يك هفته سر آمد مطالبه کرد؛

(۲) ازین تر ۹۳ معلوم میشود که عبارت حَسَنَ بوده نه أَحْسَنَ نل چنین دارد؛

مَنْ حَسَنَ خَلْقَهُ وَعَدَبَ نُطْقَهُ؛

(۳) شاید باز مقصود همان شروین سابق الذکر باشد که باسم جدّ خود ذکر شده؛

جهان از ویست هندوان گفته اند که [هر که] پنج خوی با خویشتن دارد
 او را بهمه هنرها ستوده دارند .

یکی خوی خوش .

دوم خرسندی .

سوم شکیمائی .

چهارم چرب سخنی .

پنجم کم آزاری

افلاطون گوید بدترین مردم آن بود که خوی بد را کار فرماید و

انباز خویش دارد . شعر

بهین مردمان مردم نیک خوست بتر آنکه خوی بد انباز اوست [110b]

حکایت از نیک خوئی معروف کرخی گفت یکی آن بود که وقتی بکنار

آبی رسید خواست که وضو کند مصحف قرآن داشت بنهاد بوضو

مشغول شد زنی بیامد و مصحف را بدزدید معروف بر اثر او برفت آن زن

عظیم بترسید معروف کرخی گفت مترس که ترا از من باکی نیست چیزی

می پرسم از تو گفت چه می پرسى گفت قرآن دانی خواندن تا من مصحف

را بتو بخشم زن گفت که نه (۱) پس گفت که مصحف را کجا میبری گفت

بیرم و بیاره کر باس بفروشم و پیراهنی دوزم معروف گفت او را این

مصحف بمن ده و پیراهن از من بستان مصحف را بستد و پیراهن را از تن

خود بر کند و بدان زن داد و میان گفته اند هر چیزی را بنیاد است و بنیاد

(۱) نل . اضافه دارد : معروف [گفت] فرزندی داری یا شوهری مداری که قرآن

داند خواندن گفت نه ؛

خوی نیکو شرمست و پاسبان او دانشست و بنیاد خوی بد عدم التفات
 نصیحتست و هذیان گفتن بزرجمهر گفته است چند خوئیست از عادت
 دانایانست یکی آنکه سخن جز آن نگوید که سود او و از آن مردم اندرو
 بود و از آن سخن بگریزد که ازو زیان خیزد و دیگر چون کاری کند
 فرجام آن بنگرد و فایده بداند [111a] کسه چیست و دیگر آنکه جنگ
 و پیکار بر آشتی بگزیند . شعر

چو از آشتی شادی آید به جنگ خردمند هرگز نکوشد به جنگ
 بزرجمهر گوید از جمله (۱) بدخوی یکی آنست که بخوی بدکار زیان
 آرد و پندارد که نیکی همی کند آنچه بروی بگذرد عبرت نگیرد و دیگر
 همواره عیب مردم جوید . شعر

بتر دشمنی مرد را خوی بد کزو جان برنج آید و کالبد
 گفته اند که دوخوی ازخوی نادانیست یکی آنکه سیم خویش بکسی وام
 بدهد که ازو بخواهد باز تواند ستدن و دیگر راز خویش بکسی گوید
 و پس شفاعت کند که این راز را بکس مگوی حکما گفته اند که زن آن
 بدتر که مرد خو بود و مرد آن بدتر که زن خوی بود .

شعر

بتر مرد آنکو بخوی زنان بر آید پس آنکه بماند چنان
 خردمند گوید که زن آن بتر که او مرد خو باشد و مرد فر
 بسست این شرف خوی پاکیزه را که ماند زن خوب دوشیزه را [111b]

باب چهاردهم

در نهفته داشتن رازها

شك نیست که نهفتن راز اصلی عظیمست و در جمله احوال و امور ستوده و از اینجاست که رسول علیه السلام فرموده است مَنْ كَتَمَ سِرَّهُ مَلِكٌ أَمْرُهُ یعنی هر که سر خود پنهان دارد کارهای خود را ملک خود گرداند مراد ازین حدیث آن باشد که هر که سر خود نهان دارد بمراد و آرزوی خود برسد از آن جهت که اعدای بر سر اسرار و مرادات او وقوف نیابند و از دفع آن قاصر مانند افلاطون گوید دلها جای نهان داشتن رازهاست و لبها قفلها و زبانها کلیدهای آن قفلهاست نگاهدارید هر کسی کلید راز خویش بزرگچهر گفت راز را بسه کسی نشاید گفتن که آن از دانش نبود.

یکی با مرد احق ساده دل.

دوم با مرد بسیار گوی.

سوم با مردی بسیار دوست.

شعر

کسی که برهنه کند راز دوست روا باشد از بر درانیش پوست

و عرب نیز مثل زده است قَلْبُ الْأَحْقِ فِي قِمِهِ وَ إِسَانُ الْعَاقِلِ فِي قَلْبِهِ
یعنی دل احق اندر دهانست و زبان عاقل اندر دل [112a] اردشیر گوید
هر که راز خویش نگاه ندارد پای بر گردن دشمنان خود چون نهاده و عرب
گفته است مَنْ كَشَفَ سِرَّهُ هَلَكَ (۱) ستره یعنی هر که راز خویش را
آشکار کند پرده او دریده شود. بیت

کشاینده راز های نهان سرانجام رسوا شود در جهان

نوشروان عادل گفته است ملکانی که پیروزی یافتند به پیش بینی و تدبیر
یافتند و تدبیر اندر راز نگاهداشتن دانستند هر مز (۲) گوید اگر خواهی
که از راز خویش دشمن را خبر ندهی از آینده و شنونده نگاهدار که در آن
از دونوع فایده است.

اول آنکه اگر بصواب بود زود بکام دل برسی و اگر خطا بود
از ملامت دور باشی و عرب نیز مثل زده است که قُلُوبُ الْأَحْرَارِ قُبُورُ
الْأَسْرَارِ یعنی دل های آزادگان گورهای سراسر است.

حکایت گویند روزی خاقان و ملک هند در مجلس انس نشسته بودند
خاقان گفت دور باد آن اندیشه که دل ما را تباه کند ملک هند گفت دور باد
آن اندیشه که اگر ضمیر آشکارا شود شرم باید داشتن سند باد گوید از
دو کس راز نگاه باید داشتن [112b].

یکی از حکیم دانا.

(۱) بدلات ترجمه باید هَتَكَ سَرَّهُ باشد ؛

(۲) نل ؛ هر مس که ظاهر آهین صججست ؛

دوم از دوست مهربان فیکراوس گوید کسی که راز تو بر دارد
و بردل خویش نهد او را سبک نباید داشتن چه سبک سار آن باشد که راز
خویش با کسی بگوید زیرا چون راز خویش نگاه نتواند داشتن و طمع دارد
که دیگری از برای او نگاهدارد غایت ابله‌ی باشد .

شعر

زمن راز خویش ارنداری نگاه نگهداشتن رازت از من نخواه
رومیان گفته اند که راز خویش با هر کسی گفتن از سبکساری و نادانی
مرد باشد حکیمی را پرسیدند که چه به از نا کرده گفت راستی کرده به
و جنگ نا کرده به و بدی باز داشته به و راز نگاه داشته به .

شعر

چو (۱) در دل ننگد راز کسان
کجا کنجد اندر دل دیگران
سخن کوز سی و دو دندان بجست
بسی در دو گوش و دل اندر نشست
نیاید دگر باره زی مرد آن

سخن کز دهن جست و تیر از کمان
بزرگان گفته اند که هر سَرّی که از میان دو کس بیرون آمد بضرورت
پراکنده شود و معنی آنست که راز خویش با کس نشاید گفتن خاصه با زنان
و بهمه حال (۲) بهتر باید نگاهداشتن از مردان [113a].

حکایت حجاج بن یوسف را حاجبی بود از قدیم العهد و دیرینه

و بشب باوی منادمت کردی شبی در اثنای سخن حجاج گفت با زنان راز
 نشاید گفتن حاجب گفت نه بهمه زنان که مرا زنی هست که راز باوی
 مخفی بماند (۱) حجاج خازن را بخواند و بفرمود تا هزار دینار بیاورد و مهر
 بر نهاد و بحاجب داد و گفت این زر را بتو بخشیدم و ایکن بمهر من باشد بخانه
 برو زن خود را بگو که این را از خزینه امیر دزدیده ام و از بهر تو آورده ام
 تا خرج کنی حاجب زر را بستد و بخانه برد و بزن داد و گفت این زر را
 از خزینه امیر دزدیدم و از بهر تو آوردم تا بخود صرف کنی و بعد از مدتی
 حجاج حاجب را کنیز کی بخشید حاجب آن را بخانه فرستاد بعد از آن حاجب
 بخانه رفت زن گفت این کنیزك چیست گفت امیر بخشیده است زن گفت
 اگر دلخوشی من میجوئی این کنیزك را بفروش حاجب گفت کنیزك را
 که امیر بخشیده باشد چون شاید فروختن زن خاموش شد تا روز دیگر
 که شب در آمد و بعضی بگذشت آنگاه برخواست و برفت بدر سرای
 حجاج و از پرده دار راه خواست و گفت برو بگو که زن [113b] فلان
 حاجب آمده است و راه میخواهد چون دستوری یافت در شد و سلام داد
 و بعد از تمهید خدمت عرضه داشت که چندین سالست که تا شوهر من
 مرا بنعمت تو پرورده است اکنون اگر ویرا بدبختی نمیگذارد که حرمت
 و امانت خدمت تو نگاهدارد من از خدای تعالی می ترسم و از مظلومه
 می اندیشم و کیسه زر را بیرون آورد و گفت این زر را شوهر من از خزانه
 تو دزدیده است و از برای من آورده و من روا نداشتم که خرج کنم همچنان
 بمهر تو باز آوردم حجاج گفت خدای تعالی ترا خیرها دهد و جزا بنیکی

کناد ای زن نیک ای معتمده ای مستوره (۱) پس چون بیرون رفت حاجاج
بطلب حاجب فرستاد و چون پیامد کیسه زر را پدش او نهاد و گفت این
زر را زن رازدار تو آورده است اگر از حقیقت کار آگاه نبودمی (۲) که
زنان براز نگاهداشتن نمی شایند چون گفتمی .

شعر

مبادا ایچ کس کو بگوید نهران ابا زن که رسوا شود درجهان
افلاطون گوید که هر چیزی را که نگهبان بیشتر بود او محکتر بود مگر
راز که هر چه نگهبان راز بیشتر بود راز آشکارا تر شود .

شعر [114a]

شنیدم که چیزی بود استوار که او را نگهبان بود بی شمار
مگر راز (۳) کانگاه پنهان بود که او را یکی تن نگهبان بود
اردشیر گوید زبان بریدن بهتر از راز باز گفتن .

شعر

اگر راز خواهی که پنهان بود چنان کن که تدبیر با جان بود
چو الماس کاهن بیرد همی سخن نیز دل را بدرّ همی
زبان را بدارید هر جای سست که [مر] رازتان کس نداند درست
فنا خسرو گوید هر که راز خویش نگاه ندارد بتدبیر خویش خرم نباشد

- (۱) نل اضافه دارد: آن چنان کس که بمال ولی نعمت خویش چنین خیانتی ورزد چه
باید کردن و بچه عقوبت باید کشتن زن گفت او را تودانی و من ندانم ،
(۲) نل اضافه دارد: زن آنچنان کرده بود که کودکان محله بتماشای تو رفتندی حاجب
گفت پس من آن زنها چکنم گفت چیز مکن که همه زن چنین باشد ،
(۳) نا اینجا کلمه « بیشتر » اضافه دارد .

و بردشمن چیر کی نیابد و سر را با اهل نباید گفتن بنا اهل خود چون بگویند.

شعر

کسی کاورد راز خود را پدید	ز گیتی بکامه نخواهد رسید
نهفتن سزد راز را جاودان	بیجان باز بایدش بستن بجان
ابا دوست و دشمن نباید گشاد	بفرزند موبد چنین کرد یاد
شمن را نینسی چه گوید شمن	مگو راز با يك تن از انجمن

باب پانزدهم

در دنیا و حرص

بضرورت معلوم شده است که عمر عزیز اگر چه دراز کشد [114b]
 آخر بنهایت انجامد و زندگانی اگر چه پایدار بود عاقبت بفنا ادا کند
 و حاصل کثرت اموال و زخارف دنیا جز ندامت نبود و همتی که بکلی
 مصروف این جهان گشته باشد نتیجه آن جز هم و حزن نباشد و از اینجاست
 که رسول علیه السلام فرموده است که الرَّغْبَةُ فِي الدُّنْيَا تَكْثُرُ^(۱) اَلْهَمُّ
 وَ الْحُزْنَ یعنی رغبت کردن در دنیا غم و اندوه بسیار گرداند چه از حطام
 ممّوه دنیا آن توان با خود بردن که درین جهان آورده باشد.

شعر

برهنه بدی کامدی در جهان نبند با تو چیز آشکار^(۲) و نهان
 چنان کامدی آنچنان بگذری خور و پوش افزون ترا بر سری^(۳)
 خردمند گوید که هست اینجهان یکی جسر بر راه و ما مهرهان
 حکایت ملک منوچهر گوید که در طبرستان بود و افراسیاب با
 ترکان اورا حصار میداد و بعد از آن صلح کردند پس از بهر لشکر خویش

(۱) ظاهرًا صحیحٌ کثیرٌ است. (۲) نا آشکارا. (۳) نل اینجا علاوه دارد؛
 خورو پوش و بغشای و راحت رسان نگه می چه داری ز بهر کسان.

خطبه کرد و در اثنای خطبه گفت آباء و اجداد ما گذشتند و جهان را بما گذاشتند ما را نیز چاره نیست در پی ایشان بیاید رفتن که ایشا[ن] ما را همچنان اند که بیهخ مردخت را و ما ایشانرا [115a] چنانیم که شاخ مردخت را که چون بیهخ را قلع کنند پیداست که شاخ را از پس چقدر پایداری بود مرا نیز هر آینه از پی ایشان بیاید رفتن که این سفر گاهیست و مردم بار بسته و بسفر همی روند و هر چه با ایشانست همه عاریتست و عاریت همه اندر بیاید گذاشتن حکما گفتند جهان بگلی شگفته ماند که اندرمیان او ماری خفته بود و بشکر ماند که اندرمیان او صبر بود و بدریای پر گوهر ماند که بهره بعضی مردم از توانگری باشد و بعضی درویش بماند

شعر

کسی کاندرا اندوه گیتی فتاد مپندار کر شاد بینیش شاد
افلاطون گوید آزا اندر خورشها آمیخته است نگر تا بسیار نخوری
تا آزا اندر تن تو نپرا کند که چون پراکنده شود بجان بر آید.

شعر

جهان آب شورست چون بنگری فزون تشنه گر چه بیشش خوری
بطلیموس گفته است که چیرگی آزا برتن مردم بدتر از چیرگی دشمنست
که چون دشمن چیره شود آزا و بتوان گریختن و هم زنهار خواستن و یا
بمال دفع کردن آما آزا چون چیره شود آزا و نتوان گریختن و هر چند که
زنهار خواهند دلیرتر شود و هر چند مال [115b] بخشند بیشتر خواهد و
و برنگردد تا هلاک نکند.

شعر

ز دشمن بدینار و با زینهار برستن توان آزا را نیست چار

بنیموس گوید این جهان پادشاهیست که بر کس بخشایش نکند و با کسی دوستی ندارد و اگر ستایش او کنی سپاس ندارد و اگر نکوهش کنی باکش نبود و بدهد بی حقی و بازستاند بی گناهی.

شعر

بیاید جهان بر تو و پایدی از و هر بدی گامدی شایدی
چنین آمد و تو نخواهی چنین بسنده نه با جهان آفرین
نگردد بکام تو هرگز و ویش روش دیگر و تو بدیگر منش
فیکراوس گوید اگر چه سالیان بسیار بمانیم و دنیا آبادان آخر
کارتن (۱) وی را ویران کند و اگر هزار سال بمانیم و او را جوئیم در نیایم
و از و بهرمند بشویم و عاقبت بجای بگذاشته شود که آنچه ما آب زلال
پنداریم شورستانست.

شعر

بدشت اندرون تشنه را آب شور نماید چو آب این درفشنده هور
اگر برشتابی بد و آب جوی نیابی درو آب چون آب جوی [116a]
نه مشکست هر چو (۲) سیاهی نمود سیاهی نماید همان نیز دود
نه هر چه آید اندر دل ما کمان بر آن گونه کردش کند آسمان
افلاطون گوید چهار چیز مردم بچهار چیز رساند صبر بد آنچه دوست
دارد و کوشش بد آنچه (۳) و زهد (۴) پرهیزد و خرسندی بد آنچه توانگر
شود و بی نیاز گردد.

(۱) نل مرگ ، (۲) یعنی هر چه او ، (۳) ظاهراً بعد از این کلمه چیزی سقط دارد نل اضافه دارد : جوید ، (۴) باز گویا يك کلمه بعد از لفظ زهد افتاده نل دارد : بد آنچه ،

شعر

هر که دل کرد با جهان خرسند دلش از رنج او نجوشیده ست
 کرچه دستش تهیست فارونست ورچه باشد برهنه پوشیده ست
 چینیان گفته اند آنچه در جهان نیاورده کوش مدار که بیرون بری
 و هرچه ازین جهان بدست آورده نه آن تو بود بجای بیاید (۱) گذاشت.

شعر

هر آن چیز کاندلر جهان ناوری چرا کوش داری که بیرون بری
 همه چیز تو هست چیز کسان چو بیرون روی باز ایشان رسان
 حکما گفته اند چون نیاز مند بخرسندی توانگر شود او توانگر تر
 از توانگر بود و توانگر که آزمند بود درویش تر از درویش بود و گفته اند که
 الدُّنْيَا لَا تَصْفُو لِلشَّارِبِ وَلَا تُوفِي عَلَى الْمَصَاحِبِ یعنی این جهان
 کوارند و پاک نشود هیچ خورنده را و وفا نکند هیچ جوینده را [116b]
 افلاطون گوید دنیا دریائست که گذشتن ازو پر غاطره است و بودن
 اندر وی با بیمست و جهان را وفا نبود وعده او را امید نبود توانگر را
 درویش کند و درویش را توانگر گرداند.

حکایت سقراط حکیم گویند که از مردم عزلت گرفته بود و جای
 خود درغاری ساخته و اندر آن روزگار ملک آن ناحیت بیمار شد و این
 ملک را وزیر بود که شاگرد سقراط بود کسی را برسالت بطلب سقراط
 فرستاد تا بیاید و ملک را معالجه کند سقراط اجابت نکرد رسول
 باز آمد ملک وزیر را فرستاد وزیر چون پیامد سقراط را در آن غار دید
 که پوشش خویش را از حشیش کرده و پاره گیاه پدش نهاده تابدان روزه

کشايد وزير پيغام ملك را بسقراط رسانيد سقراط هر سخني را بحجت جواب ميداد وزير گفت بحجت مشغول مشو اجابت كن كه ملك را معالجه كني سقراط گفت من خدمت ملوك شماندانم كردن وزير گفت اگر تو خدمت ملوك ما نتوانستي (۱) كردن ترا كياه نبايستي خوردن سقراط گفت اگر تو كياه توانستي خوردن خدمت [117a] چون تو مخلوقی ترا نبايستی كردن .

شعر

زهی (۲) كز خداوند شد بی نیاز خداوندی وی نداری تو باز
 بجای مه است از میان مهان اكسی كو پیوشد نیاز از جهان
 وازینجاست كه رسول علیه السلام فرموده است كه الْقَنَاعَةُ مَالٌ لَا يَنْفَقُ یعنی خرسندی مالیست كه سپری نشود .

شعر

چه دینار و چه سنگ زیرزمی هر آنكه كز نوایدت خرمی
 مراد آنست كه مال آنگاه نيكوست كه از وی آسایش دنیا و ذخیره
 آخرت توان حاصل كردن و اگر بر خلاف این بود وجود و عدم او يكسانست
 بزرگان گفته اند كه بدبختی مردم به آزاندرست و همچنانكه گاز زر را پاره
 كند آزدل آزمند را پاره كند كه عمر مردم اندر آزمندی بكاهد و آزنكاهد
 بدانكه بزرگان ذات خویش را از لذات دنیا دور داشتند و زینت اورا
 جمله بگوشه نهادند همه بر جمع اموال دنیا قادر بودند بعضی اهل فضل بودند
 و بعضی اصحاب اموال و بعضی ملوك و ابناء ملوك بودند نه از عجز بود

(۱) ظاهراً صحیح توانستی بوده ، (۲) زهی ؟

ونه از ابلهی بلکه بدیده توفیق فنای دنیا و بقای آخرت بشناختند (۱) [117b]
 دل از فانی بیریدند و در باقی پیوستند که بروز کار و گردش فلک تعویل
 نمودند و هم دانستند که برگردش روز کار اعتماد نیست.

شعر

شاد بودست ازین جهان هرگز هیچکس تا از تو باشی شاد
 داد دیدست از [و] بهیچ سبب هیچ فرزانه تا تو بینی داد
 بطایموس گوید آرمند همیشه درویش بود اگر جهان بمثل او را
 بود و خردمند توانگر بود اگر چه از اموال دنیا او را هیچ نبود و آرز (۲)
 را بخود هیچ راه نباید دادن تا بی نیاز باشند.

شعر

چوزهری که آرد بتن در کداز خرد را بدان گونه بگدازد آرز
 رسول علیه السلام فرموده است يَهْرُمُ ابْنُ آدَمَ وَيُسَبُّ مِنْهُ اِنَّانِ
 الْجِرْصُ عَلَي الْمَالِ وَالْجِرْصُ عَلَي الْعُمْرِ یعنی آدمی پیرشود و دو چیز
 از وی جوان بماند حرص بر مال و حرص برزندگانی حکیم را پرسیدند که
 کیتی بچه ماند گفت بخوابی که خفته بیند چون بیدار شود هیچ نیابد و مثل
 زده اند که این جهان چون سایه ابرست و چون خواب هفتگان چنانکه
 امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه فرمود

إِنَّمَا الدُّنْيَا كَظَلٍّ زَائِلٍ أَوْ كَصَيْفٍ بَاتٍ لَيْلًا فَارَتْحَلْ
 أَوْ كَنَوْمٍ [118a] قَدْ رَأَاهُ نَائِمٌ فَإِذَا مَا ذَهَبَ النَّوْمُ بَطَلَ (۳)

(۱) نا. نشناختند؛ (۲) نا. آن؛ (۳) نل قسمت بعد از اینجا را ندارد و در عوض
 چند صفحه مطالبی دارد که درین نسخه نیست ولی باموضوع کتاب و ابواب آن تناسب
 کامل ندارد؛

یعنی دنیا چون سایه گردنده است یا چون مهمانی که يك شب بخسبد و برود
یا خفته که خواب بیند چون بیدار شود هیچ نیابد دانایان گفته اند که مردم
کوشش می کنند بچنگ آوردن دنیا و ظنّ چنان برند که اورا توان دریافتن
و معلوم ایشان نشده است که همانست که گفته اند که تشنه بخواب اندر آب
روشن می بیند چون بیدار شود تشنه تر بود .

شعر

اندر اوستی که تو برنج و عنا تن بکاهی و مال بفرزائی
تا توانگر همی ز بی جاوید این نباشد ترا چه فرمائی
حکایت چون نوشروان عادل بشرف مرگ رسید در آخر وصیت
گفت که چون جان از تن من بیرون برند مرا پیش خدا برید و بر پیشانی
تابوت من نویسد که هر نیکی که از پیش فرستاده امید میدار که بتو رسد
که هیچ چیز را بی پاداش بجای نگذارند و هر بدی را که از پیش فرستاده
با بیم باش که نزدیکست که مکافات یابی و بدا حال تو اگر راست نرفتی
و خنک ترا اگر راست رفتی و این انگشتی از انگشت من بیرون کنی
که [118b] بروی نبشته است که ایزدست که نمرده است و نمیرد و باز
بر سر تابوت من بنویسد که این جهان هیچ چیز نیست و درنگرید بدین
تن من که چندین اموال دنیا جمع کرد و چگونه دست بازداشت و جهانرا
آبادان کرد و آخر کار مرگ تن ویرا خراب کرد .

شعر

آنچه گرد آوریده بعنا آتشش بر دل تو افشاندست
بازماند ز تو که پیش از تو از هزاران هزار کس مادست (۱)

حکایت ذوالقرنین سکندر بوقت رحلت از دار فنا بدار بقا وفات خود را بفرست بدانست جماعت حکما و جاهیر و مشاهیر آن عصر را که در خدمتش ملازم بودند چون افلاطون و بطليموس و ارسطو و دیگر فیلسوفان را بخواند و فرمود که وفات من نزدیک رسیده است پس بر شما باد که چون جام آن شربت که همکنان از آن چشیدنی اند بر موجب اشارت کلام ربّانی **كُلْ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ** مرا نیز بچشانند مرقد مرا چون بنزدیک مادرم که دختر قیصر روم بوده است خواهند بردن میباید که جمله سپاه و لشکر و خدم و حشم من سلاح پوش و سوار شوند و هر دانشمندی و امامی که در ممالك منست [119a] هر یکی مصحفی در [د]ست گیرند و هر خزینه و دفینه که مراست جمله را بار کنند و پیش از مرقد من آن همه را بمادرم نمایند و بگویند که مرگ را هیچ چاره نیست اگر چاره بالشکر و سپاه ممکن بودی اینک لشکرهای روی زمین که در زیر حکم سکندر بود و اگر بدعا و تسبیح و تهلیل رد شدی اینک علمای مشایخ جمله عالم بادعیه و تسبیحها و تهلیلها ذکر و دعا میکنند و اگر بمال و خزائن بفروختند [ی] اینک اموال روی زمین و بصد هزاران چندین استظهار و استعداد که داشت مرگ را دفع نتوانست کردن و هم چاره نیافت و بدار بقا رحلت کرد و فرموده بود که يك دست من از تابوت بیرون گذارید و پاره کرباس در کف من نهید و بگوئید که سکندر را عالم همه مستخر شده بود و از قرن تا قرن همه را ملک خود گردانیده بود اما چون مرگ در آمد وی مستخر خاک گردانید و از پادشاهی روی زمین همین کرباس پاره باخود میبرد و ترا که مادر اوئی وصیت کرد که تضرع و جزع بسیار مکن رو با

کسی تضرع کن که اورا عزیزی در خاک نشده است چون عالمیان را ازین مصیبت ناگزیر است هر آینه صبر باید کردن [119d] تا موجب عصیان نباشد چون آن سوخته بیچاره این وصیت و نصیحت بشنید زاری و نوحه کمتر کرد و شکیبائی نمود پس اسکندرا در دخه نهادند و پرده و حجاب در آویختند و بعضی از حکماء ارب و فضلاء لیب بر سیل رأی ارباب فصول و تکمیل الباب متفق القول و المعنی گفتند که حال حیات اسکندرا دیدیم که جهانرا بگرفت و ربع مسکون را مستخر خود گردانید و در بریه که هیچکس مدخل نکرده بود در آمد حال نماتش رانیز مطالعه کنیم و مشاهده نمائیم که تا از اعضای مسترخی و منخرق کشته او چه صادر گردد مدتی متر صد و منتظر در دخه وی میبودند هیچ اثر ندیدند پس مناقب (۱) وفات و حال و احوال او چیزی نگفتند بدانکه سکندر در و کوهر و یاقوت و زمرد بسیار داشت همراهان بسیار بودند اما خضر و الیاس صلوات الرحمن علیهما که آب حیات یافتند [و] موسی علیه السلام بصحبت در ننجید قوله تعالی اِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا^(۲) اَلَا يَمَانُ عُرْيَانُ وَ لِبَاسُهَا التَّقْوَى^(۳) تابوت زرین او بر سر گور او باز نهادند چند کس از حکماء بزرگ که جمهیر [120a] عصر بودند آنجایگاه حاضر شدند یکی گفت باسکندر تا اکنون تو زر پنهان میکردی اکنون زر ترا پنهان میکند دیگری گفت در جهان از مادر جاهل زادی و دروی غافل وار زندگانی کردی و از وی بکراهیت مفارقت نمودی زیتون اصغر گفت

(۱) ؟ مناسب ؛ (۲) قرآن سوره ۱۸ (الکھف) مکرر در آن سوره آمده ؛

(۳) این جمله اخیر عربی بعد از آیه قرآنی بی تناسب بنظر میآید و گوئی از جای دیگر باین موضع آمده است ؛

ای سکندر نبودی پس بیودی چون سایه ابر که نیست شود چون سایه
 سپر انیدی در ملك تو هیچ اثری نماند و نه کسی دیگر از تو خبر دهد
 افلاطون گفت ای ساعی متعصب جمع کردی آنچه سبب خذلانست ترا
 و پس پشت انداختی و بجای بگذاشتی و مشقت آن کشیدی و عذاب وی
 برتولازم شد و از آن راحت و منفعت دیگری خواهد گرفت، دیگری گفت
 نگاه کنید که خواب خفته چون بسر آمد و بستگیهای ابر چون کشاده کشت
 دیگری گفت ای سکندر چند ولایت و اقالیم درنوشتی تا ترا دو کز زمین
 درنوشت، دیگری گفت این پادشاه چند کس را بمیرانید تا خود نمیرد و هیچ
 چیز دفع مرگ وی نکرد، دیگری گفت این پادشاه بغیر عدت و اعوان
 هیچ سفر نکرده است جز این بار، [120b] دیگری گفت یاسکندر تا اکنون
 تو توانستی کردن و من نتوانستم گفتن اکنون من توانم گفتن و تو نتوانی
 کردن، دیگری گفت یاسکندر [تا] اکنون خصمان ترا خشنود میگردند
 اکنون ترا باید ایشانرا خشنود گردانیدن، دیگری گفت هیچ چیز نمی بینم
 که با تو همراه شد مگر کردار تو، دیگری گفت دی طلعت تو بر ما حیوة بود
 امروز در تو نظر کردن مفضی بیمار است، دیگری گفت اقالیم اکنون
 در اضطراب افتد و اهل وی متحرک شود که توساکن شدی و بدین بیتی
 چند که وصف حالست بنگرند و اعتبار گیرند :

شعر

سکندر همی گشت کرد جهان

بروز [و] شب سخت بسته میان

ز حرص و هوس هیچ نغود از آن

مگر تا بماند [به] (۱) شاهی زمان

بظلمات در شد که یابد نهان

از آب حیاتش خورد تازه نان

بسی رنج برده بچه برخورد از آن (۱)

برش (۲) خضر و الیاس خورده عیان

پس آنکه بتحصیل مال جهان

بکوشید و بگرفت بی حد از آن

بآخر گذر کرد از ایدر چنان

که درویش میرد بسی همچنان [121a] (۳)

در مغاره مسقط شده بود مشایخ را بحال بیرون شدن نبود چندانکه
 جهدی نمودند فایده نداشت تا آن هر سه نفر هلاک شدند و آن پایه تخت
 ناقص و شکسته بماند تا ظهور تاتار علیه البوار که قدوم ایشان بشهر در
 بند رسید تا ختن بر سیریر (۴) بردند و مغاره را خراب کردند و تخت کیخسروی
 را درهم شکستند و بغارت بردند پس بدان ای برادر که جهان بر کسی وفا
 نکرد و هم نکند.

شعر

تو از کار کیخسرو اندازه گیر کهن گشته کار جهان تازه گیر
 جهاندار سخت و پیش سست گیر بسختی و سستی تو یکسان بگیر
 مشو غره ای شاه و اندرز گیر بسی دید دور [ن] چو تو ناگزیر
 پس از مرگشان ماندهم دارو گیر همینست سر انجام برنا و پیر

(۱) ظاهراً چه بر خورد از آن (۲) نا، برس (۳) ظاهراً يك یادو ورق از اینجا سقط شده و آنچه بعد از اینجا در نسخه اصل باقی است و همینجا درج شده آخر يك حکایتی است راجع بکیخسرو و تخت او و یا دنباله سطر ۱۰ صفحه ۱۱۰ است که راجع بدخه اسکندر است یعنی بعد از عبارت « هیچ اثر ندیدند » (۴) ظاهراً باید سریر باشد که اسم مملکتی بود در شمال قفقاز.

بنیرو که بودند کیتی پذیر ز کیتی برو یار و انباز گیر
 ز هر بد تو بهراس ای یافه گیر که عقبی شود مر ترا دست گیر
 بشاهی جهان را تو آباد گیر پس از ما جهان هست این یاد گیر
 بمیعاد جاوید جهدی پذیر برو بوم رازشت یانغز گیر [121b]
 ز اظهار مردن تو اندازه گیر میازار کس را و نیکی پذیر

(۱) بدانکه عالم انسان سه مرتبه است یا نبی یا ولی یا اولوالأمر حدود
 بشریت شخص نیک الأطراف باید که ناقص خلقت ناقص اخلاق باشد
 تا حدود صحبت و شروط منادمت را بواجبی بشناسد و خوب سیرت
 رطب اللسان و عذوب البیان (۲) و پاک خلقت و پاکیزه طبع بود و نیکو
 طینت بود و بد اعتقادی بر معصیت اصرار نمودن نا صوابست که باز را
 بهچینه نتوان فریفتن و کبک را بگوش نتوان فریفتن مهتر بخلاف فریب
 کهتران بود چه بدانچه کودکان فریفته شوند بزرگان فریفته نشوند از بهر
 آنکه هر کسی را اصلی و گوهریست حکما گفته اند که هر که ایمنی را
 در بیم دارد و توانگری را درویش گرداند بظلم در دنیا و عقبی معاتب
 و معاقب گردد اگر صاحب غرضی بتضمیم و تضمین و تصریح در غیبت
 و حضور بنقص وی سخنی گوید شکایت نکند و باظهار نرساند که سود و
 زیان در خطر زوال و خوف انتقال بود [122a] و دیگر آنکه عقوبت نکند
 و اگر عقوبت کند عدل عام بود و اگر عفو کند فضل خاص بود و الله
 اعلم بالصواب (۳).

(۱) از اینجا تا آخر کتاب مطالب کاملاً مربوط نیست ؛

(۲) کذا ؛

(۳) نا اینجا نوشته شده تم کتاب تحفة الملوک فی شهر رجب المبارک فی تاریخ احدی
 و ستین و سبعمایه ؛

اغلاط ذیل را در کتاب تصحیح نمایند

باید این طور باشد

دیاچه

صفحه ۴۲	سطر ۶	وَ اَنْتُمْ
» ۴۴	» ۲	يَتَوَارَثُ
» ۴۵	» ۴	نفوس و اموال
» ۴۶	» ۱۲	اَخْفَاهُمْ
» ۴۷	» ۵	شروین
» ۴۸	» ۲	از آنکه
» ۴۹	» ۱۱	شروین
» ۵۰	» ۱۱	سطر ماقبل آخر حاشیه کلمه برد
» ۵۱	» ۳	گویند
» ۵۲	» ۸	آلهی
» ۵۳	» ۴	ببند
» ۵۴	» ۱۰	شہوت
» ۵۵	» ۱۳	فَطْلُ (۱)
» ۵۶	» ۶۱	سطر اول حاشیه (۱) نل
» ۵۷	» ۶۶	آخر متن از ورق
» ۵۸	» ۶۷	۷ حواشی ابن العمید
» ۵۹	» ۸	ادبای
» ۶۰	» ۷۲	بخشم
» ۶۱	» ۷۵	سطر آخر حواشی لَيْفَضِبْ
» ۶۲	» ۶	شعار
» ۶۳	» ۱۳	اَخْطَاءُ
» ۶۴	» ۷	روزگار
» ۶۵	» ۸۵	ما قبل آخر نایبائی
» ۶۶	» ۱۲	کسی
» ۶۷	» ۹۱	ندائے
» ۶۸	» ۱۰۲	گویند
» ۶۹	» ۱۲	گوارنده
صفحه ۱۱	سطر ۱۱	سير ملوك الفرس
» ۱۲	» ۱۴	اشخاصی
» ۱۳	» ۴	انها
» ۱۴	» ۱۴	واز حکماء
» ۱۵	» ۱۸	کتاب
» ۱۶	» ۱۸	سطر ماقبل آخر حاشیه بودن آنها را
» ۱۷	» ۵	ز » اخير متن هر جا
» ۱۸	» ۱۵	ط » کتاب
» ۱۹	» ۱۷	» در حواشی
» ۲۰	» ۱۶	» و بار من fol
» ۲۱	» ۱۷	ی » لازم میداند از علامه
» ۲۲	» ۱۷	ی » گذاشتند و
متن کتاب		
صفحه ۱	سطر اول حواشی مِنْ مُقَالَ ذَرَقِ	
» ۲	» ۲	حواشی ص ۹۹
» ۳	» ۶	يُوتُ
» ۴	» ۱۱	» اول حاشیه الزمر
» ۵	» ۱۲	» سطر اول حاشیه دنيسن
» ۶	» ۲۴	» منفعت
» ۷	» ۲۶	» اَلرَّجُلِ
» ۸	» ۳	» حاشیه متوئی
» ۹	» ۲۷	» ۶ آسْتَمِ
» ۱۰	» ۳۰	» هِشام
» ۱۱	» ۱۰	» »
» ۱۲	» ۳۵	» الجناح
» ۱۳	» ۳۶	» ۴ یش
» ۱۴	» ۳۹	» سطر ماقبل آخر حاشیه بصفحة ۱

